

- در واقع رادمنش به این نظریه اعتنا نکرد!

کیانوری: بله! نه تنها اعتنا نکرد، بلکه پس از پلنوم دهم شهریاری را در رأس تشکیلات تهران حزب قرار داد. تا آن زمان تصور می‌کنم که شهریاری در خوزستان سازمانی به راه انداخته بود و نشریه‌ای به نام شعله جنوب منتشر می‌کرد.

- عباسعلی شهریاری با پرویز شهریاری نسبتی داشت؟

کیانوری: خیر! پرویز شهریاری زرتشتی بود. عباس شهریاری با یکی از افراد حزب به نام پرویز خلعتبری که در دانشگاه برلین استاد اقتصاد بود خویشاوندی داشت. خانم عباس شهریاری دختر خوانده مادر خلعتبری بود. لذا خلعتبری از شهریاری زیاد تعریف می‌کرد و یکی دو بار نامه‌های او را برای هیئت اجراییه آورد.

به این ترتیب، دکتر رادمنش برای کمک به شهریاری و راه‌اندازی سازمان حزب در ایران سرگرد رزمی (فرمانده گردان همدان که قبلاً درباره او گفته‌ام. او پس از مهاجرت در چکسلواکی زندگی می‌کرد)، مهندس معصوم‌زاده (از افراد فعال حزب در مشهد بود که پس از شکست آذربایجان خودش به شوروی رفت و در دوشنبه تحصیل کرد و مهندس کشاورزی شد. او جوانی بود بسیار علاقمند به آرمان حزب و آماده برای فداکاری)، پرویز حکمت‌جو (افسر سابق نیروی هوایی عضو سازمان نظامی حزب) و علی خاوری را به ایران فرستاد. معصوم‌زاده و رزمی پس از اعزام به ایران بکلی ناپدید شدند و بعدها، حتی بعد از انقلاب، هرچه تلاش کردیم نتوانستیم از سرنوشت آنها اطلاعی به دست آوریم. مسلم است که آنها یا توسط ساواک دستگیر و زیر شکنجه کشته شده‌اند و یا توسط شهریاری به قتل رسیده‌اند. سپس، شهریاری برای قبضه کردن کامل تشکیلات تهران حزب ترتیب دستگیری حکمت‌جو و خاوری را داد. البته او خیلی حقه باز بود و برای جلب اعتماد کامل یک بار پرویز حکمت‌جو و یکی از بستگانش به نام آگنج، که تصور می‌کنم سرگرد ژاندارمری بود؛ با خانواده اش را از مرز شوروی عبور داد. حکمت‌جو دوباره به ایران بازگشت. سپس، شهریاری این بحث را پیش کشید که در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده است و باید همه اعضای کمیته مرکزی به ایران بیایند. برای مطرح کردن این بحث با کمیته مرکزی، حکمت‌جو به اتفاق خاوری به رشت می‌روند که از سرحد عبور کرده و از راه شوروی به لایپزیک بیایند. حکمت‌جو و خاوری هم واقعاً گول خورده و حتی در این باره نامه‌ای هم به مرکز حزب نوشته بودند. شهریاری برای عزیزت آنها به سرحد، یک اتومبیل دزدی در اختیارشان گذاشته بود. در رشت، ساواک با این پوشش و به شکل ظاهراً تصادفی آنها را دستگیر کرد. حکمت‌جو و خاوری در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شدند. حکمت‌جو پس از تحمل حدود ۱۰ سال زندان در زیر شکنجه کشته

شد و خاوری تا انقلاب در زندان ماند و در این زمان به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. (حکمت جو و خاوری در اولین پلنومی که پس از دستگیری و محکومیت آنها تشکیل شد غیاباً به عضویت کمیته مرکزی درآمدند.)

- درباره خاوری بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: علی خاوری در گذشته از فعالین حزب در خراسان بوده است. من در آن زمان او را نمی شناختم. او یا پس از آذر ۱۳۲۵ و یا پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از طریق مرز خراسان به اتحاد شوروی رفته و در تاجیکستان ساکن شد. در شهر گورکی مدرسه متوسطه ای به نام گورکی بود که به فرزندان مهاجرین ایرانی اختصاص داشت و مهاجرین فرقه و حزب بچه هایشان را برای تحصیل به این مدرسه می فرستادند. خاوری در این مدرسه به عنوان معلم زبان فارسی به کار پرداخت و سپس مدیر آن شد. او فرد بسیار تمیز و علاقمند و مؤمن به مارکسیسم و حزب بود و لذا دکتر رادمنش وی را نامزد فعالیت در ایران کرد و خاوری نیز پذیرفت. در این دوران هم من او را نمی شناختم و تنها نام او را شنیده و می دانستم که برای کار به ایران رفته است. خاوری نیز مانند حکمت جو تحویل عباس شهریاری، و بالطبع تحویل ساواک، شد و در تهران فعالیت های مطبوعاتی و ایدئولوژیک تشکیلات تهران را اداره می کرد. بالاخره، زمانی که ساواک به این نتیجه رسید که وجود آنها دیگر بی فایده است و حتی ممکن است مزاحمت ایجاد کنند، برای اینکه دست شهریاری کاملاً باز باشد طی یک صحنه سازی - که شرح دادم - آنان را دستگیر کرد. حکمت جو و خاوری هر دو افراد بسیار مقاومی از آب درآمدند و در دادگاه نظامی دفاعیات درخشانی ارائه دادند. دفاعیه خاوری بخصوص بسیار جالب بود. به این ترتیب، آنها به حبس ابد محکوم شدند. آنها در زندان نیز از حزب به شدت دفاع می کردند. ساواک تلاش کرد که آنها را تسلیم کند و حتی یک بار همسر حکمت جو را، که در برلین شرقی اقامت داشت، به ایران خواستند و او را برای ملاقات به زندان بردند. بعدها سایر زندانیان که صدای آنها را شنیده بودند گفتند که همسر حکمت جو او را نصیحت می کرده که بالاخره کی باید عقلت سر جایش بیاید، چرا به فکر من و بچه هایم نیستی، و او نپذیرفته است. این زن را بلافاصله به خارج فرستادند و یک هفته بعد از بازگشت او شنیدیم که حکمت جو در زندان فوت کرده است. علی خاوری چند ماه مانده به پیروزی انقلاب در اثر حرکت های انقلاب از زندان آزاد شد و جزء اولین کسانی بود که رهبری تجدید فعالیت حزب را به دست گرفت و قبل از بازگشت ما به ایران انتشار روزنامه مردم را شروع کرد. او در پلنوم هفدهم عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی شد و در سال ۱۳۶۰ برای معالجه چشم به خارج رفت (چشم خاوری به شدت بیمار بود و پزشکان پس از معاینات مختلف نظر دادند که او باید حتماً برای

معالجه به خارج برود و گرنه کور می شود). خواهر خاوری نیز قبلاً برای تحصیل به چکسلواکی رفته بود و همسر و فرزندانش نیز در اتحاد شوروی بودند. خاوری پس از عزیمت به خارج نماینده حزب در مجله مسایل صلح و سوسیالیسم شد و مسئولیت سازمان حزب در خارج را به عهده گرفت و پس از دستگیری ما با عنوان دبیر اول حزب به تجدید فعالیت پرداخت. البته آنطور که از نشریات خارج از کشور برمی آید این عنوان ظاهری بوده و گرداننده اصلی بقایای حزب در خارج حمید صفری و امیرعلی لاهرودی و دارودسته دانشیان بوده اند. (چند ماه پیش خبر رسید که حمید صفری هم درگذشته است).

بدین ترتیب، عباسعلی شهریاری پس از قتل معصومزاده و رزمی و به دام انداختن خاوری و حکمت جو همه کاره سازمان حزب در ایران شد. در این زمان ساواک برای شکار لقمه های چرب تر طرح جدیدی را پیش کشید. یکی از افراد ساواک از طریق مرز شوروی به دیدار دکتر رادمنش آمد و از قول شهریاری این مسئله را مطرح کرد که در ایران وضع انقلابی حکمفرماست، ولی رهبری حزب در داخل کشور پس از دستگیری رفقا حکمت جو و خاوری (ما هنوز از سرنوشت رزمی و معصومزاده بی خبر بودیم) بسیار ضعیف شده و لازم است که هرچه زودتر چند تن از رفقا به ایران بیایند. از جمله، پیشنهاد ما این است که هرچه سریع تر کیانوری، منوچهر بهزادی و آشوت شهبازیان به ایران اعزام شوند! در این زمان ساواک طرح دیگری نیز داشته و آن ربودن و انتقال دکتر رادمنش به ایران بوده است. این طرح را یکی از کسانی که در آن شرکت داشت بعداً به ما اطلاع داد. البته او از ماهیت جریان مطلع نبود و تصور می کرد که کار مثبتی انجام می دهد و هدف انتقال دبیر اول حزب به ایران است و با رهبری او در ایران چه ها خواهد شد! نقشه ربودن دکتر رادمنش چنین بود: دو نفر مأمور بودند که برای ملاقات دکتر رادمنش را تا مرز قصر شیرین بکشانند و او را در محل ملاقات بیهوش کنند و به ایران ببرند. این طرح تصادفاً با وقوع کودتا در عراق مصادف شد و درست در شبی که قرار بود رادمنش به قصر شیرین برود کودتا شد و حزب کمونیست عراق مخفی شد و دکتر رادمنش در خانه يك فرد هوادار حزب کمونیست عراق پنهان گردید. ما برای ۵-۶ ماه از سرنوشت رادمنش بی خبر بودیم و چون پس از کودتا قتل عام اعضاء حزب کمونیست عراق شروع شده بود تقریباً مطمئن شده بودیم که وی در این حادثه کشته شده است. پس از مدتها دکتر رادمنش به ما خبر داد که زنده است. من برای او يك گذرنامه جعلی تهیه کردم و وی به کمک اعضاء مخفی حزب کمونیست عراق به خارج آمد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری تحویل یکی از رهبران حزب کمونیست عراق به ساواک بود. پس از کودتا در عراق، حزب کمونیست عراق تصمیم گرفت که تعدادی از افراد خود

را، که در معرض خطر بودند، به خارج بفرستد. آنها برای این کار به دکتر رادمنش و شهریاری متوسل شدند. شهریاری نیز ابتدا برای جلب اعتماد و رفع هر نوع احتمال سوء ظن نسبت به خود چند نفر از اعضاء درجه دو و کم اهمیت حزب کمونیست عراق را از مرز عبور داد و به شوروی فرستاد. سپس، نوبت به رفیق عادل رسید که از رهبران حزب کمونیست عراق و به شدت تحت پیگرد بود. عادل به هنگام عبور از مرز با يك صحنه سازی و به ظاهر تصادفاً توسط مرزبانان ایران دستگیر شد. او نزدیک به ۸ سال در ایران زندانی شد و در سال ۱۳۵۶ به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد گردید. عادل پس از انقلاب با ما همکاری دوستانه و نزدیکی داشت و بسیاری از اخبار مربوط به عراق را او به ما می داد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری جلب افراد حزب به همکاری با ساواک بود. یکی از این افراد مهندس علی حکیمی، پسر صمد حکیمی، بود که دکتر رادمنش پس از اتمام تحصیل او را برای کار حزبی به ایران فرستاد.

- صمد حکیمی که بود؟

کیانوری: صمد حکیمی يك لکوموتیوران قدیمی بود که در اتحادیه کارگران راه آهن محبوب و مورد احترام بود. او در کنگره دوم به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد و سپس به مهاجرت رفت و در اتحاد شوروی درگذشت. او با وجودی که در باکو سکونت داشت و زندگی در دست دانشجویان بود هرگز تسلیم دانشجویان نشد و در جلسات کمیته مرکزی همواره فردی مثبت بود. صمد حکیمی تا زمان مرگ انسان فوق العاده شریف و خوبی ماند و يك کارگر به معنای واقعی کلمه بود.

مهندس حکیمی با گذرنامه جعلی به ایران آمد و با شهریاری تماس گرفت. ساواک که مهندس حکیمی را از افراد نزدیک به دکتر رادمنش می دانست در صدد برآمد که او را جلب کند. لذا، شهریاری مسئولیت پخش روزنامه حزب را به او محول کرد. روزی شهریاری و حکیمی با اتومبیلی که در آن نشریات حزب بوده در خیابان حرکت می کنند. در جلو شعبه مرکزی بانک ملی، شهریاری به بهانه انجام يك کار فوری در بانک از حکیمی می خواهد که اتومبیل را دوبله پارک کند و خود پیاده می شود و به بانک می رود. پس از رفتن شهریاری، يك پاسبان جلو می آید و از حکیمی می پرسد که چرا اتومبیل را دوبله پارک کرده است. حکیمی پاسخ می دهد که منتظر رفیقم هستم. پاسبان به عنوان اینکه به او مشکوک شده صندوق عقب اتومبیل را بازرسی می کند و نشریات حزب را می بیند. بدین ترتیب، حکیمی با يك صحنه سازی و باز هم ظاهراً تصادفاً دستگیر می شود. او را به زندان ساواک منتقل می کنند و وی در زیر شکنجه شدید می پذیرد که با ساواک همکاری کند. البته او اطلاع نداشته که شهریاری نیز عامل ساواک است و شهریاری نیز

بنحوی برخورد می کند که گویا از دستگیری او بی خبر است. مهندس حکیمی یکی از آن دو نفری بود که قرار بود دکتر رادمش را از عراق بدزدند و به ایران بیاورند.

- یکی دیگر از همکاران شهریاری و عوامل ساواک در حزب توده علینقی منزوی بود.

علت گرایش او و برادرانش به حزب چه بود؟

کیانوری: من از چگونگی و علت توده ای شدن منزوی ها اطلاع ندارم. تنها به یادم است که برادر علینقی منزوی، که از افسران حزبی بود، در زندان در زیر شکنجه کشته شد و بعد گفته شد که در حین فرار از زندان تیر خورده و به قتل رسیده است. آنچه درباره علینقی منزوی می دانم این است: او در ایران در یک خانه امن با شهریاری هم خانه بود. پس از مدتی شهریاری به منزوی گفت که تو در خطر هستی و باید از ایران خارج شوی، و او را به بیروت فرستاد. دکتر رادمش هم به توصیه شهریاری مقداری پول برای او می فرستاد. پس از کشف ماجرای شهریاری ارسال پول توسط دکتر رادمش به منزوی قطع شد و او چون دیگر پولی در اختیار نداشت در سفارت ایران در بیروت به عنوان مترجم به کار پرداخت. در این دوران او یکی دو بار به برلین آمد و نزد ما به شدت و با چنگ و دندان از شهریاری به عنوان انقلابی دفاع می کرد. ما نیز به علت همکاری با سفارت ایران او را از حزب اخراج کردیم. بنابراین، برای من روشن نیست که منزوی از چه زمانی با ساواک کار می کرده است. بعدها شنیدیم که او همکار ساواک بوده و به ایران آمده و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می کند و گویا در تنظیم کتاب ۲۳ سال به دشتی کمک می کرده است.

- سواد منزوی در چه سطحی بود؟

کیانوری: در زمینه تئوریک کم سواد بود و معلوماتی نداشت، ولی در زبان و ادبیات عربی قوی بود.

- سایر افراد فعال تشکیلات تهران چه کسانی بودند؟

کیانوری: از افراد فعال تشکیلات تهران من تنها دکتر واحدی پور، دکتر سلیمانی و یک پزشک دیگر، که شوهرخواهر هوشنگ تیزابی بود و پس از لو رفتن شهریاری برای گرفتن تخصص به انگلستان رفت (نامش را فراموش کرده ام)، به خاطر دارم.

این را باید اضافه کنم که عباسعلی شهریاری در این دوران، علاوه بر افرادی که گفتم، عده زیادی از فعالین توده ای و سایر گروه های سیاسی را لو داد. از جمله افرادی که قربانی شهریاری شدند نام گاگیک آوانسیان، مرتضی باباخانی، هدایت الله معلم، آصف رزم دیده و صابر محمدزاده در خاطریم است. آنها به زندان های طولانی محکوم شدند و در زندان روحیه مقاومی داشتند. در این دوران آنها با زندانیان سیاسی مسلمان روابط خوبی داشتند. آنطور که

شنیده‌ام آقای اسدالله لاجوردی زمانی در زندان مشهد بیمار بود و باباخانی از او پرستاری می‌کرده است.

یکی دیگر از حقه‌های شهریاری کلکی بود که به خود صدام زد. یکی از ژنرال‌های معروف و متنفذ عراق از دست صدام فرار کرده و به ایران آمده بود. صدام در صدد برمی‌آید که او را بکشد. عباس شهریاری که در عراق نفوذ زیاد داشته برای کشتن این ژنرال پول هنگفت و وسایل لازم را گرفت و به ایران آمد و پس از يك هفته به عراق اطلاع داد که آن ژنرال در نیشابور کشته شده است. سپس، به دستور ساواک این خبر از رادیو پخش شد. در نتیجه، در عراق جشنی گرفته شد و تلویزیون عراق اعلام کرد که بالاخره این خائن به سزای عملش رسید. بعد از این تبلیغات عراقی‌ها، ژنرال فوق در صفحه تلویزیون ایران ظاهر شد و مصاحبه کرد و بدین ترتیب آبروی صدام و دستگاه او برده شد.^{۳۹}

علاوه بر این شهریاری بدون اطلاع و اجازه دکتر رادمنش با تیمور بختیار تماس گرفته بود و بعید نیست که وسایل قتل بختیار را او فراهم کرده باشد.

- ولی گفته می‌شود که ارتباط با تیمور بختیار از سوی رادمنش بوده است!

کیانوری: اصلاً و ابداً صحیح نیست. دکتر رادمنش هیچگونه ارتباطی با تیمور بختیار نگرفته بود. من در اینجا از رادمنش دفاع می‌کنم، چون رادمنش فرد صریحی بود و هیچگاه چنین دروغی نمی‌گفت. او از رابطه شهریاری با بختیار اطلاع نداشت و زمانی که مطلع شد از شهریاری انتقاد کرد و گفت که این کار غلطی بوده و ما نمی‌توانیم با این فرد هیچگونه تماسی داشته باشیم. من هیچگاه ندیده‌ام که فردی از رهبری حزب ارزیابی مثبتی از تیمور بختیار داشته باشد.

در این فاصله که سازمان حزب در ایران در قبضه عباس شهریاری بود، در تاریخ ۱۶ الی ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۷، یعنی سه سال و چهار ماه پس از پلنوم یازدهم، پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب تشکیل شد. در این پلنوم، بیش از ۶ سال پس از انحلال هیئت اجراییه و اداره کلیه امور حزب توسط بوروی سه نفره، مجدداً هیئت اجراییه کمیته مرکزی تشکیل شد؛ ولی نه هیئت اجراییه‌ای که همیشه اجلاس داشته باشد بلکه هیئت اجراییه‌ای که هر سه ماه يك بار تشکیل جلسه دهد و در این فاصله بوروی سه نفره کار خود را انجام دهد. در این پلنوم رفقا میزانی و قدوه و صفری به جای قاسمی و فروتن به عنوان اعضای جدید هیئت اجراییه انتخاب

۳۹. ژنرال عراقی فوق، عبدالغنی الراوی نام دارد که هم‌اکنون از عوامل عربستان سعودی است. صحنه ترور دروغین او در بیلاقات اطراف تهران اجرا شد و نه در نیشابور (ویراستار).

شدند و عده ای از اعضای مشاور کمیته مرکزی نیز به عضویت اصلی کمیته مرکزی درآمدند. این افراد عبارت بودند از: احمدعلی رصدی، داوود نوروزی و دوسه نفر دیگر که نامشان را به یاد ندارم.

قبل از این پلنوم، احسان طبری تلاش بسیار کرد تا میان من و دکتر رادمنش و اسکندری تفاهم و آشتی ایجاد کند. رادمنش و اسکندری به طبری گفتند که ما از اینکه «کیا» را کنار گذاشته ایم پشیمانیم و اگر او حاضر به آشتی باشد ما نیز حاضریم وی را به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب کنیم. من به طبری گفتم که اینها دروغ می گویند و این کار را نخواهند کرد و هدفشان فقط این است که شخصیت مرا کوچک کنند، و واقعاً هم دروغ می گفتند. در جریان انتخابات پلنوم نیت آنها روشن شد. من به پلنوم گفتم که بهیچوجه کاندید عضویت در هیئت اجرائیه نیستم و رأی علنی می دهم تا معلوم شود که نام خود را نخواهم نوشت و اطمینان دارم که کسانی که رفیق طبری گفته اند که حاضرند به من رأی بدهند هیچ کدام رأی نخواهند داد. اسکندری در خاطر اش گفته که کیانوری در این پلنوم برای عضویت در هیئت اجرائیه رأی نیاورد. اگر کیانوری رأی نیاورد علت این بود و همین کیانوری در پلنوم پانزدهم با اکثریت مطلق آراء به عنوان دبیر دوم حزب انتخاب شد.

و اینک بپردازیم به جریان لو رفتن عباسعلی شهریاری:

ساواک و شهریاری پس از عدم موفقیت طرح دزدیدن دکتر رادمنش به وسیله مهندس حکیمی یکی از ساواکی های تشکیلات تهران را از مرز آذربایجان به اتحاد شوروی فرستاد. او مأموریت داشت که با رادمنش تماس بگیرد و پیغام تشکیلات تهران را، مبنی بر اینکه در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و ضرورت دارد که رهبری حزب به داخل کشور منتقل شوند، برساند. مرزداران شوروی يك پیام رادیویی ساواک به سرهنگ فرمانده ژاندارمری ناحیه مرزی را ضبط می کنند. در این پیام به ژاندارمری دستور داده شده بود که فلانی را از مرز عبور دهید. به این ترتیب، شورویها در انتظار ورود این فرد می نشینند و پس از ورود او را دستگیر کرده و به محل بازجویی انتقال داده و علت عبورش از مرز را می پرسند. او پاسخ می دهد که من از طرف سازمان مخفی حزب توده ایران آمده ام و می خواهم با دکتر رادمنش دبیر اول حزب ملاقات کنم. بازجو می پرسد: آیا سرهنگ فلان (مستول مرزبانی ایران) را می شناسی؟ فرد ساواکی می فهمد که لو رفته است و اعتراف می کند و شرح مفصلی از تشکیلات ساواک زده حزب در ایران و نقش عباس شهریاری می نویسد. او در این گزارش به تفصیل شرح می دهد که حوزه های حزبی در ایران معمولاً از ۳ یا ۴ نفر فریب خورده و يك مأمور ساواک تشکیل می شود و فرد مأمور پس از هر جلسه گزارش کامل را به ساواک ارائه می دهد. او می نویسد که ساواک در تهران روزنامه

مخفی حزب به نام ضمیمه نامه مردم را در چند ده نسخه چاپ می کند و به هر حوزه دو سه نسخه داده می شود و چند نسخه نیز برای دکتر رادمنش ارسال می گردد و بقیه در آرشیو ساواک نگهداری می شود. او می نویسد که شهریاری مرتباً و به بهانه های مختلف از دکتر رادمنش درخواست پول می کند و او نیز کلیه امکانات ارزی حزب را برای شهریاری می فرستد و ما شب ها به کافه می رفتیم و با این پول به «سلامتی دکتر رادمنش» عرق می خوردیم! او شرح می دهد که چگونه شهریاری در روزنامه تشکیلات تهران مقالاتی در مدح دکتر رادمنش «رهبر خردمند و بزرگ حزب توده ایران» می نوشته و هندوانه زیر بغل او می گذارده و بدین ترتیب او را کاملاً فریب داده است.

بعد از این ماجرا، جریان تراژیک تر می شود. رفقای شوروی به این فرد دستور می دهند که با دکتر رادمنش ملاقات کند و تنها آن چه را که ساواک به او دستور داده به رادمنش منتقل کند و سپس جویای نظر دکتر رادمنش درباره این پیک و پیام سازمان حزب در ایران می شوند. دکتر رادمنش خوش باور با خشنودی زیاد درباره گزارش این فرد و اثر مثبت آن بر فرد خودش داد سخن می دهد. رادمنش سپس گزارش این دیدار را به هیئت دبیران (اسکندری و کامبخش) می دهد که چنین فردی آمده و وضع در ایران عالی است و رهبری حزب باید به داخل کشور منتقل شود. سپس رفیق میلیوانف - مسئول بخش خاورمیانه و ایران در شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - دکتر رادمنش را می خواهد و اعترافات مفصل فرد ساواکی را به او نشان می دهد. رادمنش این جریان را باور نمی کند و صحت این اعترافات را زیر سؤال می برد و مدعی می شود که کل ماجرا توطئه دانشجویان علیه رهبری حزب است و مأمورین مرزبانی آذربایجان شوروی زیر تأثیر دانشجویان، که از پیشرفت کار حزب توده در ایران به دلیل حسادت رنج می برد، چنین اعترافات ساختگی را به این فرد تحمیل کرده اند. رادمنش می گوید که ما چنین تشکیلات بزرگی را در سخت ترین شرایط کار مخفی در داخل کشور ایجاد کرده ایم و حال غلام که نتوانسته هیچ کاری بکند می خواهد دستاوردهای ما را زیر سؤال ببرد! بدین ترتیب، دکتر رادمنش نمی پذیرد و این جریان را حتی به اسکندری نیز اطلاع نمی دهد. فرد ساواکی نیز به جرم عبور از مرز محاکمه و به سه سال زندان محکوم می شود. میلیوانف گزارش کار و واکنش دکتر رادمنش را به رهبری حزب کمونیست شوروی می دهد و تصمیم گرفته می شود که دو عضو دیگر هیئت دبیران حزب توده ایران در جریان قرار بگیرند. رفقای شوروی در جریان يك سفر اسکندری و کامبخش به مسکو مسئله را به آنها اطلاع می دهند. اسکندری و کامبخش نیز در بازگشت به لایهزیک عین ماوقع را در جلسه هیئت دبیران مطرح می کنند. دکتر رادمنش با سرسختی از شهریاری و تشکیلات تهران دفاع می کند و همه ماجرا را دروغ و

ساختگی و توطئه غلام دانشیان و حزب کمونیست آذربایجان شوروی می‌داند. اعضای هیئت دبیران نیز تحت تأثیر رادمش قرار می‌گیرند و مسئله را پیگیری نمی‌کنند. بدین ترتیب بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از ناامیدی از برخورد جدی هیئت دبیران و رهبری حزب به مسئله نفوذ ساواک، تصمیم گرفت که مرا در جریان قرار دهد.

من در دوران ۹ ساله کناره‌گیری از کار در دبیرخانه مرکزی حزب (۱۳۴۱ - ۱۳۴۹) از هرگونه امکان استفاده از استراحت سالیانه، که معمولاً از سوی کمیته مرکزی احزاب کمونیست تمام کشورهای سوسیالیستی طی دعوتنامه‌های رسمی به کمیته مرکزی سایر احزاب کمونیستی و انقلابی داده می‌شد، محروم بودم. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی که از این وضع اطلاع داشت برای دلجویی از من طی این مدت سه بار مریم و من را برای استراحت به اتحاد شوروی دعوت کرد که هر سه بار مورد اعتراض شدید اسکندری و دکتر رادمش قرار گرفت و رفقای شوروی پاسخ دادند که حزب از این جریان بی‌اطلاع است و این دعوت توسط سازمان زنان ضدفاشیست اتحاد شوروی از مریم به دلیل سوابق مبارزاتی و آشنایی با او صورت گرفته است. در آخرین بار از این دعوت‌های ۲۴ روزه، زمانیکه در حال مراجعت به آلمان بودیم، رفیق میلیوانف در میهمانخانه حزبی به دیدار من آمد و ماجرای فوق را به تفصیل شرح داد و گفت که سه سال محکومیت فرد ساواکی رو به پایان است و ما مجبوریم که او را آزاد و از خاک شوروی اخراج کنیم و طی این مدت بارها و بارها با دکتر رادمش صحبت کرده و خواسته‌ایم که در این باره تصمیم جدی بگیرد ولی او مصرانه این جریان را ساخته دانشیان می‌داند و باور نمی‌کند. ما به سایر دبیران حزب نیز مسئله را اطلاع داده‌ایم و آنها نیز ترتیب اثری نداده‌اند. میلیوانف به نام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از من درخواست کرد که پس از بازگشت به آلمان دمکراتیک با هیئت دبیران حزب خود صحبت کرده و از آنها بخواهم که هرچه زودتر در این باره تصمیم بگیرند. این ملاقات با میلیوانف در تابستان ۱۳۴۸، یعنی پس از پلنوم دوازدهم، بود و من هنوز در آکادمی معماری کار می‌کردم و در هیئت اجراییه عضویت نداشتم. من پس از بازگشت به برلین نامه‌ای به هیئت دبیران نوشتم و گفتم که شنیده‌ام که سازمان حزب در ایران تحت کنترل ساواک است و به عنوان عضو کمیته مرکزی خواستار صحبت در جلسه هیئت دبیران شدم (در این نامه نوشتم که مطلب را از چه منبعی شنیده‌ام). در آن موقع دکتر رادمش در سفر بود. اسکندری و کامبخش وقت دادند و گزارش مرا به سردی گوش کردند و گفتند که دکتر رادمش این مسئله را جداً تکذیب می‌کند. يك هفته پس از این جلسه، که دیدم گزارشم بی‌نتیجه بوده است، يك نامه رسمی به هیئت دبیران نوشتم و ماقوع را شرح دادم و درخواست کردم که این گزارش در پرونده ضبط شود. در يك دیدار خصوصی با

کامبخش نیز جریان را پرسیدم. کامبخش گفت که دکتر رادمنش مدتها پس از دستگیری فرد فوق طبق برداشت خودش گزارش مختصری به هیئت دبیران داده و ماجرا را ساخته و پرداخته دانشجویان و فرقه اعلام کرده و اعتماد مطلقش را به شهریاری ابراز داشته است. اسکندری نیز، که قبلاً در جریان رسیدگی دکتر فروتن و من به مسئله شهریاری به بی‌اعتمادی به شهریاری رأی داده بود، به طور جدی از موضع رادمنش دفاع می‌کند. خود کامبخش نیز جداً دچار تردید شده بود و برایش دشوار بود که در این همه اعتماد رادمنش به شهریاری شک کند. بدین ترتیب بود که من بالاخره مجبور شدم مسئله نفوذ ساواک در سازمان حزب در ایران را در پلنوم سیزدهم مطرح کنم.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران در تاریخ ۶ الی ۱۱ آذرماه ۱۳۴۸ در شهر ورشو (لهستان) تشکیل شد. مسئله مرکزی این پلنوم تسلط ساواک بر سازمان حزب در ایران بود که توسط من طرح شد.

در پلنوم طبق معمول گزارشات گوناگون ارائه شد و رفیق رادمنش نیز گزارش فعالیت حزب در ایران را به کمیته مرکزی ارائه داد. او در این گزارش اعلام کرد که وضع سازمان ما در ایران بسیار خوب است. جمعیت پرسیدند: ما الان در ایران چند نفر عضو مخفی داریم؟ دکتر رادمنش جواب داد: من البته نمی‌توانم آمار دقیقی بدهم، ولی اعضای سازمان حزبی ما در ایران بیش از ۶۰۰ نفر است. همه خوشحال شدند و دست زدند و هورا کشیدند. من اجازه صحبت خواستم و گفتم: البته اگر گزارش رفیق رادمنش درست بود برای ما خیلی شادی آور بود، ولی متأسفانه آنطور که من اطلاع پیدا کرده‌ام این گزارش درست نیست و آنچه که به نام سازمان حزب در ایران وجود دارد کاملاً در دست ساواک است و ساواک توانسته به این طریق عده‌ای از افراد علاقمند به حزب را گرد آورد و در هر حوزه ۳-۴ نفری يك مأمور ساواک نیز حضور دارد. اینکه رفیق رادمنش گفته‌اند که روزنامه حزب در ایران به تعداد هزار نسخه چاپ می‌شود قابل اعتماد نیست و روزنامه به تعداد حوزه‌ها به اضافه چند نسخه اضافه برای ارسال به مرکز حزب و ضبط در آرشیو ساواک چاپ می‌شود.

دکتر رادمنش از صحبت من به شدت عصبانی شد و گفت: این اظهارات همه دروغ است، منبع اطلاع شما کجاست و چگونه می‌توانید ادعای خود را ثابت کنید؟! گفتم: من نمی‌توانم منبع اطلاع را در حضور جمع اعلام کنم، ولی پلنوم می‌تواند کمیسیونی را انتخاب کند و من در این کمیسیون با سند و مدرک اظهارات خود را ثابت می‌کنم. ایرج گفت: کمیسیون لازم نیست. رفیق رادمنش و رفیق دانشجویان کافی است و من هم ضرورتاً باید باشم. من در جلسه‌ای با شرکت این سه نفر شرکت کردم و جریان را شرح دادم و گفتم که رفیق میلیوانف این

جریان را صریحاً به من گفته و از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی خواسته که کمیته مرکزی حزب را در جریان قرار دهم. غلام در تأیید اظهارات من گفت: این اطلاعات بسیار مهمی است و حتماً باید رسیدگی شود. پس از این جلسه، دانشجویان به پلنوم آمد و گفت: من درستی اطلاعات رفیق کیانوری را تأیید می‌کنم.

البته در آن روز جلسه پلنوم به شکل بسیار بدی اداره شد و قرار شد که هیئت اجراییه کمیسیون را از میان اعضای خود برای رسیدگی به مسئله نفوذ ساواک تعیین کند و من دلایل خود را مفصلاً بنویسم و به این کمیسیون ارائه بدهم و کمیسیون گزارش کار خود را به پلنوم چهاردهم، که باید هرچه زودتر تشکیل شود، بدهد. بدین ترتیب، کمیسیون مرکب از دکتر رادمش، اسکندری، کامبخش، دانشجویان، طبری، قدوه و جودت برای رسیدگی به مسئله تشکیل شد. من گزارش بسیار مفصلی خطاب به این کمیسیون نوشتم و در این نوشته کل ماجرا را، از زمان رسیدگی به ماجرای حسین یزدی و مشکوک شدن دکتر فروتن و من به شهریار و احضار او به لایپزیک و رأی به عدم ارتباط با او و اظهارات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی درباره دستگیری فرد ساواکی و اعترافات کتبی و مفصل او و غیره و غیره، شرح دادم. هیئت اجراییه به گزارش من رسیدگی کرد و بجز يك نفر که رأی مخالف داد بقیه به این نتیجه رسیدند که تا تعیین تکلیف دکتر رادمش در پلنوم چهاردهم از وی سلب مسئولیت شود و اداره کار ایران به عهده کمیسیون مرکب از اسکندری، کامبخش و کیانوری گذارده شود.

- آن يك نفر که رأی مخالف داد که بود؟

کیانوری: خود رفیق رادمش!

بدین ترتیب، از دکتر رادمش در زمینه کار در ایران سلب مسئولیت شد و او دیگر به عراق نرفت. این مسئله سبب دستپاچگی ساواک و شهریار - که از دستگیری و اعترافات فرد اعزام شده به شوروی ظاهراً بی اطلاع بودند - شد. لذا، از سوی تشکیلات تهران سه نفر برای مذاکره با هیئت اجراییه به آلمان دمکراتیک اعزام شدند؛ دو نفر از عناصر معتقد به حزب و فریب خورده شهریار و يك نفر ساواکی که قاضی دادگستری بود.

- نام این سه نفر را ذکر کنید!

کیانوری: آن دو توده‌ای دکتر سلیمانی و دکتر واحدی پور بودند که بعداً توسط ساواک دستگیر و مدتی زندانی بودند. نام آن قاضی ساواکی را به خاطر ندارم.

ما برای این هیئت مسایل را توضیح دادیم، ولی آنها چنان به شهریار اعتماد داشتند که حرف ما را باور نمی‌کردند. در این ضمن آنها توانستند بدون اطلاع هیئت اجراییه با دکتر رادمش ملاقات کنند (این مسئله را ما بعدها متوجه شدیم). دکتر رادمش به آنها گفته بود که

این جریان همه ساختگی و دروغ و کار برخی افراد رهبری برای اهداف معین است و شما خیالتان راحت باشد. این افراد نیز با خیال راحت به ایران بازگشتند و به رفقای خود اطمینان دادند که مسئله مهمی نیست و برطرف خواهد شد. بدین ترتیب، ساواک مدتی در انتظار ماند و بالاخره زمانی که دید مسئله جدی است و از بازگشت دکتر رادمنش خبری نیست و ادامه بازی بی نتیجه است، در سال ۱۳۴۹ آن نمایش معروف پرویز ثابتی را در تلویزیون نشان داد. حتی در این نمایش نیز ساواک شهریاری را از پشت نشان داد تا کسی چهره او را نبیند و نام مستعار او (اسلامی) را اعلام کرد و چنین وانمود کرد که او يك «عنصر خطرناك» و «مرد هزار چهره» است. ولی خوب، مسئله روشن بود و همه افراد سیاسی در داخل و خارج کشور فهمیده بودند که شهریاری عامل ساواک بوده است.

- عاقبت شهریاری چه شد؟

کیانوری: یکی از اقدامات شهریاری نفوذ در گروه‌های سیاسی غیرتوده‌ای، از طریق تشکیلات تهران، بود. از جمله او چند گروه از چریکهای فدایی خلق را لو داد. مهم‌ترین این گروه‌ها گروه بیژن جزنی بود. ظاهراً یکی از این گروه‌های چریکی نیز در شرایط اضطراری بدون جا می‌ماند و با این تصور که حزب توده دارای تشکیلات وسیعی در ایران است به حزب مراجعه می‌کند و تقاضای پناهگاه می‌نماید. عباس شهریاری نیز تقاضای ملاقات با مسئول گروه فوق را می‌کند و آنها را به زندان ساواک تحویل می‌دهد. بدین ترتیب، پس از اینکه معلوم شد عباسعلی شهریاری عامل ساواک بوده است، چریکهای فدایی تصمیم به انتقام گرفتند و او را در کوچه‌ای به قتل رسانیدند.

- درباره نحوه حضور شما در پلنوم سیزدهم، که نقطه عطفی در زندگی سیاسی شما به حساب می‌آید که سرانجام به دبیر اولی شما در سال ۱۳۵۷ انجامید، ابهام‌هایی مطرح است. آنچه به این ابهام دامن می‌زند حمایت غلام یحیی دانشیان از شماست که در مهم‌ترین جلسات حزبی دآوری او بیانگر موضع محافل خاصی از رهبری شوروی و «فصل الخطاب» محسوب می‌شده است. واقعاً علت حمایت دانشیان در این مسئله چه بود و در پشت این شیوه عملکرد قوی شما چه نیرویی قرار داشت؟

کیانوری: دانشیان بهیچوجه از من حمایت نمی‌کرد و از اینکه حزب کمونیست اتحاد شوروی حل این مشکل را به من واگذار کرده بود بسیار ناراضی بود. در یکی از جلسات هیئت اجرائیه پس از پلنوم سیزدهم - که من عضو هیئت اجرائیه نبودم ولی به من مأموریت داده شده بود که گزارش جریان تشکیلات تهران را برای پلنوم چهاردهم تهیه کنم - میزانی پیشنهاد کرده بود که خوب است کیانوری را به هیئت اجرائیه دعوت کنیم. دشمنی کین توزانه غلام با من

آنقدر شدید بود که با عصبانیت گفته بود: «انقلاب ایران بدون کیانوری هم پیروز خواهد شد!» تصور می‌کنم که این توضیح کافی باشد. بنابراین:

- ۱- نیرویی که از من حمایت می‌کرد کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که طی سالها کناره‌گیری من از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی به اشتباهات بزرگ دکتر رادمنش و عدم لیاقت ایرج اسکندری معتقد شده بود. این اعتقاد در این جمله میلیوانف بازتاب داشت که «هر چه در دبیرخانه حزب در لایزیک صحبت می‌شود ساواک از آن اطلاع پیدا می‌کند.»
- ۲- دانشیان، به رغم بی‌میلی و اکراه قلبی، تنها نظر میلیوانف را تأیید کرد و نه اینکه از شخص من حمایت کرده باشد.

گروه‌های چریکی در ایران

- یکی از تحولات مهم فرهنگی دهه چهل - که در نیمه اول این دهه به شکل برخی حرکت‌های گروهی مسلحانه نمود عملی پیدا کرد و در پایان دهه چهل و سالهای اول دهه پنجاه به افول گرائید- حرکت چریکی است؛ که بهتر است بیشتر به عنوان يك موج فرهنگی ارزیابی شود تا يك حرکت سیاسی، زیرا اهمیت آن عمدتاً به دلیل تأثیرات فرهنگی و روانشناختی در نسل جوان است. این موج بخشی از نسل جوان - بویژه دانشجویان - را دربر گرفت و به يك بستر ایدئولوژیک خاص هم محدود نبود. این موج فرهنگی - روانی در تاریخ تفکر سیاسی ایران دارای جایگاه مهمی است و تأثیرات عمیق و دیرپای آن قابل انکار نیست. از جمله تأثیرات ماندگار این موج - که تنها در سالهای اخیر بویژه نیمه دوم دهه ۱۳۶۰ - رو به افول گذارده، پیدایش قالب‌های ارزشی معین در نگرش به حیات اجتماعی است. بررسی و تحلیل این موج وظیفه محققین علوم اجتماعی و سیاسی است، ولی اجمالاً برخی عوامل داخلی مؤثر در پیدایش آن را می‌توان چنین بیان داشت: تحولات موسوم به «انقلاب سفید» و بهم ریختگی شدید ساختاری ناشی از آن، دیکتاتوری و خفقان سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور، بی‌ریشگی رژیم پهلوی و فقدان هر نوع جاذبه مردمی و روشنفکری در آن و به عکس وجود دافعه‌های شدید آن برای نسل جوان، پژواک شکست کلیه حرکت‌های سیاسی گذشته - از سالهای ۱۳۲۰ تا حرکت جبهه ملی دوم. این عوامل زمینه را از سویی برای سیاسی شدن نسل جوان روشنفکر و از سوی دیگر برای پیدایش نوعی نیهیلیسم سیاسی در آنها فراهم می‌کرد. این تحول فرهنگی با اوج‌گیری حرکت‌های مسلحانه در کشورهای جهان سوم - بویژه انقلاب کوبا و شروع حرکت‌های چریکی در آمریکای لاتین و مبارزات مردم ویتنام و فلسطین، پیدایش «جنبش چپ نو» در روشنفکران و دانشجویان اروپای غربی و آمریکا، و بالاخره پیدایش و رشد جهانی مائوئیسم تقارن یافت و

بخشی از نسل جوان و روشنفکر ایران از این موج جهانی تأثیر جدی گرفت. در نتیجه، در دهه چهل بتدریج يك فرهنگ سیاسی خاص در ایران پدید شد که یکی از شاخص‌های آن اعتقاد به حرکت‌های مسلحانه و قهرآمیز و تروریستی گروه‌های زبده بود.

از نظر ایدئولوژیک موج چریکی دهه چهل را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: اول، گروه‌هایی که بر بستر ایدئولوژیک اسلامی ایجاد شدند. مهم‌ترین این گروه‌ها حزب ملل اسلامی است که پیشگام این موج محسوب می‌شود (جریان «قتله منصور») را در این تقسیم‌بندی وارد نمی‌کنیم زیرا این حرکت از عوامل پیشگفته متأثر نبود و به حوزه فرهنگی دیگری تعلق داشت و در واقع تداوم حرکت فدائیان اسلام دهه‌های بیست و سی محسوب می‌شد؛ دوم، حرکت «مجاهدین خلق» که آمیزه‌ای از سه حوزه فرهنگی بود: ناسیونالیسم، مارکسیسم چپ و مائوئیستی و اسلام - و در مقطعی گرایش آن به مارکسیسم افراطی شدت یافت و سرانجام به «تغییر ایدئولوژی» بخشی از آنان انجامید؛ و سوم، حرکت چریکی مارکسیستی که بطور عمده در «سازمان چریک‌های فدایی خلق» و برخی گروه‌ها و محافل کوچکتر مارکسیستی تبلور یافت. ارزیابی شما از علل پیدایش این موج در دهه چهل چیست؟

کیانوری: پدیده چریکی که در کشور ما و در بسیاری از کشورهای دیگر، بویژه در آمریکای لاتین، آغاز شد و برای يك دوران طولانی به شکل عمده مبارزه نیروهای ترقیخواه و آزادی‌دوست علیه حکومت‌های ضدملی و ضدمردمی این کشورها درآمد، دارای قانونمندی‌های ویژه خود بود و به طور کلی زیر تأثیر دو رشته عوامل درونی و بیرونی قرار داشت.

عوامل درونی، که پیامد سلطه غارتگرانه و جابرانه هیئت حاکمه‌های فاسد و عامل امپریالیسم جهانی بود، موجب رشد ناخشنودی شدید میان توده‌های مردم و بویژه جوانان پرشور اقشار متوسط جامعه می‌شد. از سوی دیگر، وجود دستگاه‌های کارآزموده و بسیار گسترده اختناق نظیر ساواک در ایران مانع از این می‌شد که ناخشنودی توده‌های غارت‌شده میلیونی مردم امکان تظاهر وسیع و دامنه‌دار انقلابی پیدا کند. نبود سازمان‌های توده‌ای و سیاسی انقلابی، که آن هم نتیجه تسلط دستگاه اختناق بود، مانع از این بود که ناخشنودی توده‌های مردم تشکل سیاسی پیدا کند. در چنین شرایطی، جوانان پرشور و انقلابی، که همه راه‌ها را در جلوی رشد نهضت‌های توده‌ای انقلابی بسته می‌دیدند و آمیدی به بازشدن این راه‌های بسته شده نداشتند، به عملیات تروریستی فردی و یا اقدامات مسلحانه محدود گروهی، به اشکال گوناگون، روی می‌آوردند. پیدایش و گسترش نیهیلیسم در روسیه تزاری نیز در شرایط مشابه این بود.

از لحاظ عامل بیرونی، در این دوران بیش از همه پیروزی انقلاب کبیر چین در پی یک نبرد سی ساله چریکی و هم‌چنین مبارزات خلق‌های قهرمان ویتنام و الجزایر، که از مبارزات چریکی آغاز و به جنگ تمام‌عیار جبهه‌ای تکامل یافت، و پیروزی درخشان انقلاب کوبا برای این جوانان نمونه و سرمشق قرار گرفت. البته در کشورهای مختلف این گرایش اشکال گوناگونی پیدا کرد. مثلاً در کشورهای آمریکای جنوبی شاهد چهار نمونه از این شیوه مبارزه بودیم: نمونه شیلی (سازمان چریکی میر)، نمونه سان‌دینیست‌ها در نیکاراگوئه، نمونه سازمان چریکی «راه درخشان» در پرو، و نمونه سازمان چریکی فاراباندومارتی در ال‌سالوادور. این مبارزات در نیکاراگوئه به پیروزی رسید، در پرو در چارچوب دستبردهای مسلحانه هنوز هم ادامه دارد، و در ال‌سالوادور به صورت یک نیروی مقاومت، که مانند چین و ویتنام بخش مهمی از کشور را در اختیار دارد، تکامل یافته است.

این شیوه‌های چریکی حتی در کشورهای پیشرفته دمکراسی بورژوازی اروپایی، مانند جمهوری فدرال آلمان و ایتالیا، پس از جنگ دوم جهانی تا مدت طولانی عده‌ای از جوانان را، که از استقرار مجدد همان نیروهای اجتماعی که نازیسم و فاشیسم را روی کار آورده بودند - یعنی سرمایه‌داری انحصاری - ناخشنود بودند، مشغول کرده بود. در جمهوری فدرال آلمان گروه باده - ماینهوف و در ایتالیا گردان سرخ از این نمونه‌ها بودند.

این را باید یادآور شوم که نیروهای ارتجاعی وابسته به امپریالیسم نیز از این شیوه برای خرابکاری و جلوگیری از انجام برنامه‌های نوسازی انقلابی در کشورهایی که حکومت‌های ملی و انقلابی به قدرت رسیده‌اند استفاده کرده و می‌کند. نمونه‌های بارز آن در نیکاراگوئه (کنترها) و در کامبوج (خمیر سرخ) می‌باشد. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون نیز، در کشورمان شاهد استفاده امپریالیسم از نوع «کنترایی» مبارزه مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی هستیم؛ یعنی نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، حزب دمکرات کردستان و گروه کومله و «سازمان مجاهدین»، در خارج از مرزهای کشور و در زیر حمایت دولت عراق در خاک آن کشور موضع گرفته و از آنجا به عملیات ابتدایی و برخی اقدامات تروریستی می‌پردازند.

البته شکل مبارزه چریکی بستگی همه‌جانبه به شرایط طبیعی - جغرافیایی و شرایط سیاسی حاکم در کشور و امکان دستیابی به جنگ‌افزارهای ضرور داشته است. در کشور ما ایران، که امکانات برای میدان یافتن این شیوه مبارزه از هر جهت محدود بود، مبارزه چریکی در اولین آزمایش به منظور ایجاد یک پایگاه ثابت در سیاهکل با شکست روبرو شد و در چارچوب ابتدایی‌ترین شکل آن، یعنی ترور فردی، باقی ماند.

بدین ترتیب، در دهه چهل جریان مبارزه به دست گروه‌های جوان انقلابی افتاد که

درس های انقلاب های دیگران را الگو قرار می دادند. کتاب هایی درباره انقلاب ها یا مبارزات مسلحانه ویتنام، آمریکای لاتین، الجزایر و غیره منتشر می شد و این جوانان چنین کتاب هایی را به برنامه عمل خود تبدیل می کردند و تصور می نمودند که با پیاده کردن این الگوها انقلاب در ایران پیروز خواهد شد. بنابراین، در دهه چهل گرایش به شیوه مبارزه پارتیزانی از همه طرف تقویت شد و در چنین شرایطی بود که گروه هایی نظیر مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق پیدا شدند. بخشی از این نیروها ادعا می کردند که پیرو مارکسیسم لنینیسم هستند (مانند چریکهای فدایی) و بخشی دیگر خود را پیرو اسلام می دانستند ولی نظریات مائوئیستی را با نظریات اسلامی مخلوط می کردند (مانند مجاهدین خلق که بسیاری از نظرات آنها ترجمه نظرات مائو بود). البته - همانطور که گفتید - گروه های چریکی اسلامی واقعی هم ایجاد شدند که تفکرشان التقاطی نبود مانند حزب ملل اسلامی.

- با توجه به نزدیکی ایدئولوژیک چریکهای فدایی به حزب توده، نظر شما درباره این

جریان چیست؟

کیانوری: بنظر من، این سازمان از بدو تشکیل آن پاك ترین و اصولی ترین سازمان های چپ بود و در دوران فعالیتش نیز سیر تکاملی سالمی داشت. عقیده من واقعاً این است که در بین سازمان های چپ ایران سالم ترین آن همین سازمان چریکهای فدایی خلق بوده است. این سازمان با شرکت مجموعه ای از جوانانی که شور فوق العاده ای داشتند، در يك محیط وحشتناك اختناق قدم به دنیای سیاست گذاشت. پس، ریشه آنها در درون خود جامعه ایران بود و مانند گروه های مائوئیستی اروپا از يك عده جوان که از سر تفنن به سیاست روی می آوردند تشکیل نمی شد. چریکهای فدایی در دورانی فعالیت خود را شروع کردند که از لحاظ سیاست جهانی يك بهم ریختگی شدید ایجاد شده بود و اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی، که هر دو دارای سوابق تاریخی و انقلابی فوق العاده قوی و ارزشمند بودند، يك آشفتگی فکری شدید در جنبش جهانی کمونیستی پدید آورده بود. در چنین شرایطی بسیاری از نیروهای دانشجویی خارج از کشور به سرعت به مواضع حزب کمونیست چین روی می آوردند، ولی چریکهای فدایی چنین نکردند و حاضر نشدند که عین تحلیل جینی ها را علیه اتحاد شوروی بپذیرند. آنها در نخستین موضع گیری هایشان می گفتند که ما فعلاً به مسایل جهانی کاری نداریم و فقط در مسایل داخلی کشورمان اظهار نظر می کنیم. دشمن اصلی ما در داخل کشور عبارتست از رژیم شاه و در سطح جهانی امپریالیسم به سرکردگی آمریکا. البته برخی از آنها انتقاداتی به اتحاد شوروی داشتند ولی این کشور را به عنوان دشمن انقلاب ایران نمی دانستند. این اولین هسته سالم در نظریات آنها بود و به عقیده

من همین هسته سالم رشدونمو کرد و به رغم کژراهه‌هایی که رفتند و تلفات زیادی که دادند توانستند از شکست‌های خود نتیجه‌گیری کنند و نادرستی راه خود را درک کنند و در آن تجدیدنظر نمایند و راه صحیح مارکسیستی را پیش بگیرند. در مجموع، من گرایش گروهی از مبارزان جوان دهه چهل به سوی روشهای چریکی و مائوئیسم را کاملاً طبیعی و یکی از نتایج سرخوردگی از ناکامی‌های حزب توده ایران، که آن را منحصراً پیامد اشتباهات حزب می‌دانستند، می‌دانم. آنها اشتباهات رهبری حزب ما را به پای حزب کمونیست اتحاد شوروی - که حزب ما در خط سیاسی خود از آن پیروی می‌کرد - می‌گذاشتند و به اردوی مقابل آن، یعنی مائوئیسم - که به اشکال مختلف حزب کمونیست شوروی را «سازشکار» و «سوسیال امپریالیست» و «رویزیونیست» می‌خواند - روی می‌آوردند. ولی در دهه پنجاه یک روند عکس آغاز شد و همین نسل جوان انقلابی بتدریج از مائوئیسم دور شد و به مواضع ما نزدیک گردید. این نیز قانونمند بود، زیرا شکست‌های پی‌درپی بی‌پایگی و زیان‌های این شیوه نادرست مبارزه انقلابی را ثابت می‌کرد و درستی موضع‌گیری‌های حزب توده ایران را به اثبات می‌رسانید. بدین ترتیب، در دهه پنجاه شاهد رویکرد بخشی از چریکها به حزب توده ایران و پیدایش یک نسل جدید توده‌ای از درون گروه‌های چریکی و مائوئیست هستیم.

- نظر شما درباره بیژن جزنی و جایگاه او چیست؟

کیانوری: بیژن جزنی جوان پرشوری بود که قبل از ۲۸ مرداد عضو سازمان جوانان بود و سپس در حزب به فعالیت پرداخت. البته در آن موقع من او را نمی‌شناختم زیرا وی در رده‌های پائین سازمان جوانان و احتمالاً حزب فعالیت می‌کرد. بعدها، ما مطلع شدیم که بیژن جزنی در رأس یک گروه طرفدار مبارزه مسلحانه چریکی قرار داشته و این گروه به علت خیانت عباس شهریاری لورفته و اعضای آن دستگیر شده‌اند. اعضای این گروه، چون هنوز به اقدامی دست نزده و در مرحله تدارک بوده‌اند، هر یک به ۱۰ سال زندان محکوم شدند. بیژن در زندان از نظر سیاسی فرد فوق‌العاده قوی بوده و بر تازه‌واردین تأثیر عمیق می‌گذاشته و به علاوه بسیار مقاوم بوده است. لذا، زمانی که محکومیت آنها رو به اتمام بوده ساواک تصمیم می‌گیرد که آنها را به قتل برساند و آنها را با عده‌ای زندانی دیگر به تپه‌های اوین می‌برند و به رگبار می‌بندند. ماجرای این جنایت را پس از انقلاب، تهرانی، بازجوی جلال ساواک، در دادگاه فاش کرد. در واقع، گروه جزنی هسته‌ای بود که چندسال بعد به صورت سازمان چریکهای فدایی خلق اعلام موجودیت کرد و حادثه سیاهکل را - در سال ۱۳۴۹ - به وجود آورد. بنظر من، جزنی در مسایل جهانی و ایدئولوژیک گرایش مائوئیستی نداشت. او فقط انتقاداتی را به اتحاد شوروی وارد می‌دانست و در مسایل مبارزاتی طرفدار روشهای چریکی و مبارزه مسلحانه بود.

ما در خارج نوشته‌های چریکها را می‌خواندیم و نقدهای مفصلی بر آنها نوشتیم که در نشریات حزب درج شد و از رادیو «پیک ایران» پخش گردید. از نظر ما این نظرات غلط بود، ولی ما پایمردی این جوانان را بسیار درخشان می‌دانستیم و به آن احترام می‌گذاشتیم. طبری، میزانی و بهزادی هم در این زمینه مطالبی نوشته‌اند. رفعت محمدزاده نیز نقدی بر کتاب امیر پرویز پویان در مجله دنیا نوشته بود. خود من هم مقالاتی خطاب به چریکهای فدایی و مجاهدین خلق نوشتم و با استدلال گفتم که این راه شما نادرست است و تنها ثمره آن کشته شدن بهترین مبارزان میهن ماست، ولی ما با احترام فوق‌العاده به این فداکاری‌های شما می‌نگریم. متأسفانه، مجاهدین خلق و بخشی از چریکهای فدایی به اندرزهای ما اعتنا نکردند. ولی یکی از گروه‌های چریکهای فدایی قبل از انقلاب مواضع حزب را پذیرفت و سپس در آستانه انقلاب و پس از آن گرایش فدائیان به حزب وسعت یافت.

- نظر شما درباره سازمان مجاهدین خلق چه بود؟

کیانوری: زمانیکه فعالیت این سازمان شروع شد، اخبار بسیار مثبتی درباره آنها به ما می‌رسید و ما آنان را یک نیروی انقلابی - ولی دارای روشهای نادرست - می‌دانستیم. زمانی که در سازمان فوق‌توسط جناح مائونیستی کودتا شد، ما نیز مطلع شدیم و البته اخبار ما حاکی بود که در کودتای درون سازمانی عده زیادی کشته شده‌اند و تنها مجید شریف واقفی نبوده است. اولین بار که جزوه شناخت را خواندیم بسیار خوشحال شدیم که بخشی از مبارزین مسلمان چنین شناختی پیدا کرده‌اند، ولی زمانیکه خبر کودتا را شنیدیم فهمیدیم که این یک جریان خرابکارانه است که بزرگترین لطمه‌ها را بر همکاری مسلمانان با کمونیستها خواهد زد. ما این مسئله را در آن زمان اعلام کردیم. بعدها، فرخ نگهدار به ما گفت که در زندان اوین مسعود رجوی از اطاق بالا، که نگهدار هم در آن بوده، با یکی از سران «مجاهدین»، موسی خیابانی، در اطاق پائین صحبت می‌کرده. موسی خیابانی می‌گفته: آنها دارند تمام بچه‌ها را با خود می‌برند، ما باید به طرف مارکسیسم برویم و اگر اعلان نکنیم که مارکسیست هستیم همه بچه‌ها جذب آنها خواهند شد. رجوی از طبقه بالا به او می‌گفته: نه هنوز زود است، هنوز باید صبر کرد.

- پیش از انقلاب ارتباطات حزب توده با این دو گروه در چه سطحی بود؟ آیا آنها برای

ایجاد رابطه با شورویها و دریافت کمک به شما مراجعه نکردند؟

کیانوری: من از ارتباط آنها با شورویها اطلاع ندارم، ولی این دو سازمان قبل از انقلاب با ما هیچ تماسی نگرفتند. تنها در یک مورد یک گروه چریکی مسلمان با ما رابطه گرفت که آن نیز منجر به همکاری و کمک ما به آنها نشد.

- جریان این ملاقات را شرح دهید!

کیانوری: رفقای ما در وین به ما اطلاع دادند که دانشجویان مسلمان از آنها خواسته اند که یکی از مسئولانشان با رهبری حزب توده ایران ملاقات کند. ما موافقت کردیم و قرار گذاشتیم و پس از چندی فردی که خود را «ابوشریف» معرفی می کرد به برلین شرقی آمد. ما او را در یک آپارتمان یک اتاقه کوچکی که حزب سوسیالیست متحده آلمان در اختیار ما گذاشته بود جای دادیم. او گفت که من چون مسلمان هستم از غذای شما استفاده نمی کنم و فقط نان و شیر می خورم. ما برای او نان می خریدیم و شیر بسته بندی شده به او می دادیم و تغذیه می کرد. «ابوشریف» به ما گفت که با یک گروه مبارز در ایران - که مرکز آن در بیروت است - مرتبط است. درخواست او از ما این بود که ما برای چند دانشجوی جوان عضو آن گروه در جمهوری دمکراتیک آلمان، یا اتحاد شوروی یا هر کشور سوسیالیستی دیگر امکان آموزش مخصوص ساخت مواد منفجره فراهم کنیم و تعدادی اسلحه کمری و سلاح سبک به آنها بدهیم. ما به او گفتیم: اگر شما به جای ما بودید و کسی با این تقاضا به شما مراجعه می کرد، آیا فکر نمی کردید که به احتمال نه خیلی کم این فرد مأمور دشمن است و می خواهد حزب ما و کشورهای سوسیالیستی را وارد یک ماجرای نامعلوم کند؟ مسلماً شما هم همینطور فکر می کردید. من به او گفتم: ما چگونه باید به شما اعتماد کنیم؟ صرف اینکه شما ریش بلندی دارید و نان و شیر می خورید و برای اینکه چشمتان به زنان آلمانی نیفتد از آپارتمان بیرون نمی آید برای ما کافی نیست. هر کس که عامل دشمن باشد می تواند برای فریب دادن این کارها را انجام بدهد. اگر شما بتوانید از فردی که ما او را بشناسیم و برای ما وزنی داشته باشد معرفی نامه ای بیاورید، ما حاضریم که تقاضای شما را مورد مطالعه قرار بدهیم. به او گفتیم که ما معرفی افرادی مانند بنی صدر و قطب زاده را قبول نداریم و معرفی آیت الله خمینی را نیز نمی توانیم مورد ارزیابی قرار دهیم، چون با ایشان یا اطرافیانشان رابطه ای نداریم که بتوانیم صحت و سقم معرفی نامه را تعیین کنیم، ولی معرفی روحانیون زندانی سرشناس مانند آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری برای ما قابل قبول است. علت این بود که ما به وسیله کانال هایی که داشتیم می توانستیم با رفقای زندانیان تماس بگیریم و از این طریق صحت و سقم معرفی نامه این آقایان را ارزیابی کنیم. او گفت که در این باره فکر می کنم، و رفت. البته او یک بار دیگر نیز به دیدار ما آمد و مجدداً همان تقاضا را تکرار کرد. ولی ما نتوانستیم برای وی کاری انجام دهیم و گفتیم اگر بتوانید از رهبران فلسطینی نیز برای ما معرفی نامه بیاورید قابل اطمینان است. ظاهراً ایشان نتوانست چنین معرفی نامه ای به دست بیاورد و رابطه ما هم قطع شد. بعد از انقلاب فهمیدیم که این آقای «ابوشریف» عباس زمانی نام دارد و با حجت الاسلام محمد منتظری در رابطه بوده است. اگر این مطلب را در آن زمان می دانستیم برای ما خیلی با ارزش بود و قطعاً به وی کمک می کردیم.

- در دهه چهل يك گروه مارکسیستی دیگر نیز فعالیت داشت که از خط سیاسی خاصی برخوردار بود و نمی توان آن را در زمره گروه های مائونیستی یا چریکی طبقه بندی کرد. این گروه «ساکا» (سازمان انقلابی کمونیستهای ایران) است که توسط باقر امامی (نورو) رهبری می شد. درباره این گروه چه می دانید؟

کیانوری: اطلاع من درباره این گروه زیاد نیست. می دانم که باقر امامی در جوانی به افکار کمونیستی جلب شد و به شوروی رفت و مدرسه «کوتو» را طی کرد. او پس از بازگشت به ایران برای شورویها کار می کرد و تا درون سفارت انگلیس نفوذ کرد و شناخته و دستگیر شد. او در سال ۱۳۲۰ با سایر زندانیان سیاسی آزاد شد، ولی تقاضای عضویت در حزب توده ایران را نکرد و تشکیلات خودش به نام «گروژوک های مارکسیستی» را تشکیل داد و عده ای جوان را با شعارهای ماوراء چپ به دور خود جمع کرد. حزب توده با این گروه به شدت مبارزه می کرد. «گروژوک ها» چند بار از هم پاشید و امامی دوباره گروه دیگری تشکیل داد، تا بالاخره گروهی به نام «ساکا» تشکیل داد. در این موقع، افراد مطلع می شوند که امامی پولهای سازمان را برای مصارف شخصی خرج می کند و تصمیم به محاکمه او می گیرند، ولی امامی پیش از محاکمه - در اواسط دهه چهل - خودکشی می کند.

بازگشت به فعالیت حزبی

- بدین ترتیب، می توان گفت که از آذرماه ۱۳۴۸ (پلنوم سیزدهم) مشارکت شما در حیات رهبری حزب توده مجدداً آغاز می شود، ولی در واقع با پلنوم چهاردهم (دیماه ۱۳۴۹) است که شما دوباره به ترکیب هیئت اجراییه وارد می شوید. لطفاً درباره این پلنوم و تحولات بعدی رهبری حزب توده توضیح دهید!

کیانوری: پلنوم چهاردهم یکی از پلنوم های مهم کمیته مرکزی حزب بود و اطلاعیه کمیته مرکزی نیز تصریح داشت که این پلنوم «يك پلنوم مهم» است «که تصمیماتش در سرنوشت آتی حزب تأثیر جدی خواهد داشت.» دستور کار این پلنوم در پیرامون سه محور بود:

- ۱ - بررسی و تصویب سند تحلیل وضع سازمانی حزب؛
- ۲ - بررسی گزارش سیاسی هیئت اجراییه و تعیین وظایف مبرم حزب در این زمینه؛
- ۳ - انتخاب هیئت اجراییه و دبیران حزب.

کمیته مرکزی حزب درباره دستور کار پلنوم چهاردهم اطلاعیه مفصلی صادر کرد که متن آن در اسناد و دیدگاهها تجدید چاپ شده است. در این اطلاعیه درباره نکته اول، یعنی رسیدگی به مسئله شعبه ایران و عملکرد دکتر رادمنش، چنین آمده است:

پلنوم چهاردهم براساس سند تحلیل سازمانی و گزارش کمیسیون واریسی منتخب پلنوم سیزدهم و گزارش هیئت اجراییه و پس از استماع توضیحات وسیع و مکرر رفیق رادمنش به این نتیجه رسید که از مدتها قرائن و شواهد عدیده و اطلاعات مکفی درباره رخنه عمال ساواک در بخشی از سازمانهای ما در ایران وجود داشته است و موافق این اطلاعات از همان موقع می بایست اقدامات جدی برای تجدیدنظر کلی در کار سازمانی ما در ایران و حفظ رفقای که در زیر ضربت قرار داشتند به عمل آید، ولی رفیق رادمنش به عنوان مسئول کار سازمانی ما در ایران کار سازمانی را برپایه افراد مورد سوءظن قرار داد. فاکت‌ها حاکی از آن است که شخصی بدون موافقت و تأیید رهبری حزب عملاً بخشی از سازمانهای ایران را تحت کنترل خود درآورد. و در سالهای اخیر توانست اعتماد رفیق رادمنش را به سوی خویش جلب کند و براساس این جلب اعتماد وی را به دنبال مقاصد خویش بکشاند. رفیق رادمنش، دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران، عملاً از اختیارات وسیعی برخوردار بود. وی با استفاده از اعتمادی که ارگانهای رهبری حزب به مناسبت مقام دبیر اولی حزب و احراز مسئولیت‌های عمده نسبت به او ابراز می داشتند، بتدریج امور سازمانی را بنا به تمایلات شخصی و تشخیص انفرادی خود اداره می نمود. بررسی نتایج فعالیت چندین ساله رفیق رادمنش در امور مربوط به ایران حاکی از آن است که وی نتوانسته است از عهده مأموریت خطیر خود برآید. فعالیت عناصر مخرب و ماجراجو در سازمان تحت رهبری رفیق رادمنش حاکی از آن است که وی فاقد هشیاری سیاسی است. به خطر دشمن کم بها می دهد و با وجود تجاربی که درباره نقش این قبیل عناصر مخرب در گذشته وجود داشته و بیدارباش‌های پلنوم دهم حزب در این باره، رفیق رادمنش نتوانست تجربه لازم را به دست آورد. این فقدان هشیاری و آسوده‌خاطری قابل توجیه نیست. بویژه آنکه در اثر این عدم هشیاری و آسوده‌خاطری فرصت‌های گرانبهائی فوت شده، امکانات حزب مورد سوءاستفاده قرار گرفته و عواقب سنگین منفی برای کارآئی ما پدید آمده است.

فاکت‌ها حاکی است فردی که کنترل خود را عملاً بر واحدهای حزبی ما در ایران مستقر نموده بود، نه تنها دستورهای مکرر رهبری را درباره رعایت اکید اصل عدم تمرکز سازمانی رعایت نمی نمود، بلکه درصدد برآمده بود به اتکاء جمعی از واحدهای تحت کنترل خود، در رهبری حزب موافق میل و مقاصد خویش تغییراتی وارد سازد. وی کوشید تحت عنوان اینکه گویا وضع عینی انقلابی هم‌اکنون در ایران فراهم و سرنگون ساختن رژیم در دستور روز قرار گرفته است حزب را برخلاف خط مشی صریح ارگانهای رهبری به راه و روش ماجراجویانه بکشاند. بدین منظور شخص مزبور علیرغم مشی سیاسی حزب و بدون کوچکترین اطلاع ارگانهای رهبری حزب ما پنهانی با تیمور بختیار وارد تماس و همکاری وسیع شد و بدینسان در پرووکاسیون بزرگی که از جانب سازمان امنیت برای بدنام ساختن حزب ما و کشاندن آن به اقدامات ماجراجویانه طرح و اجرا می شد شرکت جست. اقدامات

ماجرای جوانان و پروکاتیف شخص مزبور، که مسلماً مأموریت تخریبی معینی را در داخل شبکه سازمانی ما اجرا می کرده، دارای دامنه وسیعی بود که هدف آن آلودن حزب توده ایران با یک سلسله حوادث متباین با مصالح مردم ایران است. پلنوم متذکر شد که مراتب فوق مسئولیت سنگینی را متوجه رفیق رادمنش، که سالیان دراز دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران بوده است، می کند. لذا، پلنوم با توجه به موارد متعدد نقض اصول کار جمعی و تشکیلاتی که در گزارش های هیئت اجراییه و مذاکرات پلنوم درباره سند سازمانی تصریح شده، مجازاتی را که از طرف اجلاس سوم هیئت اجراییه در دوران بین دو پلنوم ۱۳ و ۱۴ در مورد رفیق رادمنش معین شده است، یعنی سلب مسئولیت از رفیق رادمنش بمثابه دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران را تأیید کرد. از آنجا که در پلنوم کمیته مرکزی نظریاتی درباره ابقاء یا عدم ابقاء رفیق رادمنش در ترکیب کمیته مرکزی مطرح شد، پلنوم به هیئت اجراییه اختیار داد که پس از بررسی و روشن شدن جوانب مختلف اقدامات پروکاتیف شخصی که سابقاً ذکر شد بویژه در رابطه اش با بختیار، حدود مسئولیت رفیق رادمنش را معین نموده، تصمیم لازم اتخاذ کند و به تصویب نهایی کمیته مرکزی برساند.

پلنوم تصریح کرد که علت اساسی بیداش وضعی که پیش آمده ضعف رهبری جمعی است که از پلنوم دهم بدید شد و مدت ۸ سال عملاً تمام امور حزبی را در دست سه تن اعضاء هیئت دبیران متمرکز ساخت. این امر به محیط اغماض و ملاحظه کاری، به تصمیمات و اقدامات انفرادی، ذهنی گری و عدم هشیاری میدان داده، به همین سبب پلنوم کمیته مرکزی در این زمینه نه تنها مسئولیت دو عضو دیگر هیئت دبیران بلکه مسئولیت خویش را نیز متذکر گردیده است.^{۴۰}

همانطور که ملاحظه می کنید، تصمیم پلنوم تأییدی بود بر حرفهایی که من سالها می گفتم. من در یکی از پلنوم ها به بعضی که اصرار می کردند با رهبری حزب همکاری کنم (شاید همان پلنوم دوازدهم که احسان طبری اصرار می کرد که بیا همکاری کن، این وضع بالاخره تغییر می کند) گفتم: به عقیده من غیرممکن است که بشود با دکتر رادمنش همکاری کرد. زیرا او به اشخاص مورد اعتمادش اعتماد شدید دارد و به اشخاصی که از او انتقاد می کنند فوق العاده بی اعتماد است. بنابراین، همکاری من کوتاه و موقت خواهد بود و بجز ایجاد یک جنجال جدید هیچ فایده ای ندارد. این پیش بینی من عیناً درست درآمد.

- موضع رادمنش در پلنوم چه بود؟

کیانوری: در پلنوم یک روز تمام به دکتر رادمنش فرصت دفاع از خود داده شد و او تقریباً ۶-۷ ساعت صحبت کرد و در تمام صحبت هایش از عباس شهریاری دفاع کرد و ادعا کرد که

۴۰. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۱ - ۵۸۲.

این شخص نه تنها يك كادر حزبی درجه اول است، بلکه يك شخصیت سیاسی در مقیاس بین المللی است! رادمش تا این حد برای شهریاری اهمیت قایل بود! دکتر رادمش پس از این دفاع حاضر نشد که اشتباهات خود را بپذیرد. پلنوم باز هم به او فرصت داد که فکر کند و اشتباهاتش را بپذیرد. واقعاً اگر او این اشتباهات را می پذیرفت، شاید پلنوم او را به دلیل احترام به سوابقش به عنوان صدر افتخاری حزب نگه می داشت. ولی او نپذیرفت و پلنوم به اتفاق آراء بجز يك رأی مخالف (که ظاهراً به بقراطی تعلق داشت) به برکناری او از دبیر اولی حزب رأی داد.

پلنوم يك هیئت اجراییه جدید انتخاب کرد که افراد زیر را در بر می گرفت: ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، غلام دانشیان، حسین جودت، محمدرضا قدوه، حمید صفری، فرج الله میزانی و کیانوری. پلنوم به انتخاب هیئت دبیران نیز پرداخت و ایرج اسکندری به عنوان دبیر اول و عبدالصمد کامبخش به عنوان دبیر دوم انتخاب شدند. عده ای خواستار آن بودند که کیانوری به عنوان دبیر سوم برگزیده شود. ولی من که ناراحتی اسکندری و دانشیان و هوادارانشان را از پذیرش اجباری بازگشت خود به کادر مرکزی حزب می دیدم پیشنهاد کردم که بهتر است فعلاً به دو دبیر - یعنی اسکندری و کامبخش - بسنده شود. در نتیجه، قرار شد که اسکندری دبیر اول و دبیر سیاسی و مسئول کلیه کارهای ایدئولوژیک، تبلیغاتی، تعلیماتی و مناسبات با احزاب برادر باشد و کامبخش دبیر دوم و مسئول کلیه کارهای تشکیلاتی باشد.

بدین ترتیب، کل وظایف تشکیلاتی حزب (سازماندهی حزب در ایران و کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی) در يك شعبه به نام «شعبه تشکیلات کل» متمرکز گردید و به من پیشنهاد شد که به علت تجربه کار تشکیلاتی مسئولیت این شعبه کل را بپذیرم. من با تجربه ای که از حسین یزدی داشتم، مطمئن بودم که ساواک برای نفوذ در دبیرخانه مرکزی حزب تنها به او اکتفا نکرده و قطعاً عوامل نفوذی دیگری نیز دارد و به برخی از اطرافیان اسکندری - بویژه شهناز اعلامی - مشکوک بودم؛ و به علاوه می دانستم که ایرج معمولاً در دیدارهای خصوصی با دوستانش، بخصوص اگر کمی مشروب خورده باشد، از پرچانگی دریغ نمی کند (نمونه آن ماجرای مصاحبه با تهران مصور پس از انقلاب است). لذا، معتقد بودم که هر اطلاعی که اسکندری بداند ساواک نیز از آن مطلع می شود. بنابراین پیشنهاد کردم به شرطی این مسئولیت را می پذیرم که اولاً، محل کار شعبه تشکیلات بکلی از لایپزیک (دبیرخانه حزب) جدا شود و در محلی دور از لایپزیک مستقر شود و کارکنان شعبه تشکیلات مجبور نباشند در لایپزیک زندگی کنند؛ ثانیاً، من در انتخاب همکاران خود کاملاً آزاد باشم و آنها را به هیئت اجراییه پیشنهاد کنم

و هیئت اجرائیه تصمیم نهایی را بگیرد. البته اسکندری به پیشنهاد من با سردی و بی میلی برخورد کرد، ولی هیئت اجرائیه - چون راه چاره دیگری نمی دید - در نهایت موافقت کرد و کار من در شعبه تشکیلات کل آغاز شد. بدین ترتیب، یک سازمان جدید در تشکیلات ایجاد شد که طی هفت سال فعالیت آن (از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷) - علیرغم تلاش ساواک - بهیچوجه لو نرفت و با موفقیت به کار خود ادامه داد.

- لطفاً درباره همکاران خود در شعبه تشکیلات و علل انتخاب آنها توضیح دهید!

کیانوری: من سه نفر را به عنوان همکار انتخاب کردم: منوچهر بهزادی، انوشیروان ابراهیمی و کاظم ندیم به عنوان کادر فنی. برگزیدن بهزادی در درجه اول به دلیل شناختی بود که خود من از همان نخستین روزهایی که وارد حزب شد از او داشتم. بهزادی در آن زمان دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود و در حوزه حزبی دانشجویی که توسط من اداره می شد عضویت داشت. من او را از هر لحاظ برای کار شایسته می دانستم. او در زمانی که کامبخش مسئول سازمانهای حزب در اروپای غربی و من معاون او بودم با شعبه ما همکاری داشت و تقریباً تمام ارتباطات و هدایت گروه های حزبی در غرب را به عهده داشت و در کارش بسیار جدی و پیگیر بود. انوشیروان ابراهیمی برادر کوچک فریدون ابراهیمی - دادستان حکومت فرقه که در آذر ۱۳۲۵ توسط ارتش شاه کشته شد - بود و در آن زمان معاون دانشیان، یعنی معاون صدر فرقه دمکرات آذربایجان، بود. ولی من اطلاع داشتم که آب او هرگز با دانشیان در یک جوی نمی رود و نسبت به عملکرد غلام اعتراض جدی دارد. کامبخش ابراهیمی را به خوبی می شناخت. لذا، زمانی که من او را برای انتقال به آلمان دمکراتیک و عضویت در شعبه تشکیلات مطرح کردم، دانشیان با شادی موافقت کرد زیرا بدین ترتیب از شر انتقادات او خلاص می شد. رفقای حزب کمونیست شوروی نیز نسبت به انوشیروان ابراهیمی نظر بسیار مثبت داشتند. کاظم ندیم را دورادور از دوران قبل از ۲۸ مرداد می شناختم و می دانستم که او در شعبه اطلاعات با روزه کار می کند، ولی شخصاً با او تماس نداشتم. در آن زمان مهندس کاظم ندیم در رادیو «پیک ایران» کار می کرد. در مذاکره با میزانی - مسئول رادیو - او مهندس ندیم را به عنوان رفیقی پرکار و محکم و رازدار به من پیشنهاد کرد و من ترتیب انتقال او را از بلغارستان به جمهوری دمکراتیک آلمان دادم. او در دوران کار در شعبه تشکیلات کمترین ارتباطی با سایر افراد مقیم آلمان دمکراتیک نداشت.

البته ما در شعبه تشکیلات تقسیم کار کرده بودیم تا هر کسی از همه کارها مطلع نباشد. منوچهر بهزادی مسئول خارج از ایران بود و قسمتی از کار ایران، بخصوص در مناطق آذربایجان، به انوشیروان ابراهیمی مربوط بود. بقیه کارها و امور تهران و شهرستانها را من

شخصاً اداره می کردم.

- خانم فیروز نیز در شعبه تشکیلات فعالیت داشت؟

کیانوری: مریم در کار تشکیلاتی هیچ دخالتی نداشت. او تنها با دختران و زنانی که از ایران یا اروپای غربی به دیدن ما می آمدند درباره مسایل مربوط به کار در میان زنان صحبت می کرد.

- در زمینه راه اندازی شعبه تشکیلات با مقامات احزاب کمونیست شوروی و آلمان شرقی چه مذاکراتی داشتید؟

کیانوری: توصیه رفقای شوروی و آلمانی به من این بود که از افرادی که در دبیرخانه حزب (لاپیزیک) کار می کنند غیر از منوچهر بهزادی هیچ کدام را برای همکاری انتخاب نکنم. - ظاهراً آلمانی ها برای راه اندازی شعبه تشکیلات امکاناتی نیز در اختیار شما گذاردند؟ کیانوری: بله! حزب سوسیالیست متحده جمهوری دمکراتیک آلمان یک خانه کوچک در یک دهکده خیلی کوچک واقع در شمال برلین در اختیار ما گذاشت که در طبقه پائین آن یک خانواده آلمانی به عنوان محافظ خانه زندگی می کردند. طبقه بالا، شامل دو اتاق کوچک، محل کار ما بود. علاوه بر این، در یک شهرک دیگر در شمال برلین نیز برای پذیرایی از کسانی که از ایران و یا خارج ایران به دیدار ما می آمدند خانه ای در اختیار ما گذاشته بودند. نیازهای ما در زمینه صدور ویزا برای کسانی که به دیدن ما می آمدند و گاه چند روز نزد ما می ماندند به وسیله کارکنان شعبه روابط بین المللی حزب سوسیالیست متحده تأمین می شد که یکی از کارکنان آن به نام ولفگانگ با ما ارتباط مستمر داشت. افزون بر این حزب سوسیالیست متحده حقوق ماهانه ما چهار نفر را می پرداخت و یک اتومبیل سواری نیز در اختیار ما گذاشته بود. گذرنامه های جعلی را خود من آماده می کردم و به کمک رفقای آلمان در یک چاپخانه توانستیم گذرنامه جعلی درست کنیم. شناسنامه های جعلی را خود ما در چاپخانه کوچکی که در دبیرخانه حزب مستقر بود تهیه کردیم.

حادثه دیگری که مدت کوتاهی پس از پلنوم چهاردهم رخ داد، درگذشت عبدالصمد کامبخش در آبان ماه ۱۳۵۰ در اثر سکته قلبی بود. کامبخش مدتها به ناراحتی قلبی مبتلا بود و یک بار نیز سکته کرد که معالجه شد. برای بار دوم، زمانی که از خانه خارج شده و سوار اتومبیل شده بود تا به محل کار برود، در پشت فرمان اتومبیل سکته کرد و پس از چند ساعت متوجه فوت او شدند. پس از مرگ کامبخش اجلاس هیئت اجرائیه مرا به عنوان دبیر دوم حزب برگزید. - کامبخش در واپسین روزهای زندگی، پس از پلنوم چهاردهم، چه مسئولیت های حزبی داشت و دیدگاه او نسبت به حزب و نقش افرادی چون دکتر رادمنش و اسکندری چه بود؟ و

اصولاً نقش تاریخی کامبخش را چگونه ارزیابی می کنید؟

کیانوری: کامبخش علاوه بر سرپرستی کار شعبه تشکیلات که به عهده من بود، کار گروه های حزبی در مهاجرت را نیز زیر نظر داشت. من علیرغم همه دشمنی هایی که دارودسته اسکندری از يك سو و دانشیان و دارودسته اش از سوی دیگر از آغاز فعالیت حزب توده ایران راه انداختند و این جریان هنوز هم در خاطرات این دارودسته دنبال می شود، کامبخش را يك کمونیست معتقد، شجاع و بدون تزلزل شناخته ام و برای او احترام بسیار قایل بوده و هستم. او فردی بود بسیار نرم و خوشرو و خوش رفتار که هر فرد بیغرضی را جلب می کرد؛ برعکس من که با رفتار خشن و بی گذشتم حتی دوستان و هوادارانم را از خود می رنجانیدم. نظر کامبخش نسبت به اسکندری و بویژه رادمش یکسان نبود. او این دو شخصیت را دقیقاً همانگونه که بودند می دید. او برای رادمش به عنوان يك فرد معتقد جدی به کمونیسم احترام زیاد داشت و در مورد بد رفتاری او با خودش با گذشت بود. او اسکندری را يك «شاهزاده» کمونیست دمکرات ارزیابی می کرد و نسبت به او هم هرگز کسی نه بدگویی و نه بد رفتاری از سوی کامبخش ندیده است.

سازمان نوید

- ظاهراً از فروپاشی سازمان حزب در ایران در سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۳۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی، موفق ترین تشکیلات حزب توده در داخل کشور «گروه نوید» بوده است. درباره چگونگی پیدایش و فعالیت آن توضیح دهید!

کیانوری: بله! من باید خیلی صریح بگویم که بخش عمده موفقیت کار ما در ایران مدیون کار فوق العاده دقیق چند تن از مبارزان جوان ایران بود که راه حزب را برگزیدند و با فداکاری و شهامت بی نظیری گروه مخفی نوید و نشریه نوید را پایه گذاری کردند. رحمان هاتفی و مهدی پرتوی بنیانگذاران این جریان بودند.

پیدایش سازمان نوید و تجدید حیات حزب در ایران در متن تحولی قابل تفسیر است که در آغاز دهه پنجاه آغاز شد، و آن وسعت هرچه بیشتر پدیده مبارزه در میان نسل جوان بود. تاریخچه سازمان نوید در واقع به هوشنگ تیزابی بازمی گردد. او دانشجوی پزشکی بود که در اوایل دهه چهل به مبارزه سیاسی جلب شد و به این دلیل دستگیر و پنج سال زندانی شد و در سال ۱۳۴۹ آزاد گردید. تیزابی در زندان تحت تأثیر افراد پایدار و مقاوم سازمان افسری حزب، که تا انقلاب در زندان بودند، به حزب توده ایران جلب شد. این رفقا او را جوانی فوق العاده فعال و اهل مطالعه و از لحاظ سواد مارکسیستی قوی معرفی می کردند، ولی می گفتند که او

علیرغم این محاسن دارای يك عیب بود: جوانی فوق العاده عصبانی بود و حوصله بحث و قانع کردن افرادی را که مخالف نظر او بودند نداشت و به همین دلیل چند بار در زندان كتك کاری به راه انداخت. بهر حال، تیزابی با روحیه ایمان و علاقه به حزب از زندان خارج شد و علیرغم امتیازاتی که دولت حاضر بود به او بدهد و علیرغم اصرار خانواده اش برای ادامه تحصیل به دانشگاه ترفت و برای امرار معاش به کارهای سخت پرداخت و در ضمن آن به فعالیت به سود حزب دست زد. تیزابی هیچ رابطه ای با مرکز حزب نداشت و مستقلاً و به ابتکار خود و توسط دستگاه پلی کپی و وسایل ابتدایی شروع به انتشار نشریه ای به نام به سوی حزب کرد که سه شماره آن منتشر شد، تا بالاخره در سال ۱۳۵۳ دوباره دستگیر و در زیر شکنجه ساواک کشته شد.

- تیزابی چگونه لو رفت؟

کیانوری: به يك احتمال، شوهرخواهر تیزابی - که پزشك و از همکاران عباس شهریاری در تشکیلات تهران بود - او را لو داده است. تیزابی در شب قبل از دستگیری با این فرد در يك خانه بوده و زمانیکه از محل فوق خارج می شود قرار می گذارد که اطلاع دهد که سالم به مقصدش رسیده است، ولی دیگر از او خبری نمی شود. خواهر و شوهرخواهر تیزابی چند روز بعد به مقصد انگلستان حرکت می کنند. خواهر تیزابی می گوید: وقتی ما سوار هواپیما شدیم، قبل از پرواز، شوهرم را در بلندگو صدا زدند و او از هواپیما خارج شد. زمانی که برگشت از او پرسیدم که جریان چه بود؟ او گفت: برای بار بود. به گفته خواهر تیزابی، به احتمال قوی شوهرش را برای این صدا زده بودند که به وی اطلاع دهند که تیزابی کشته شده است، چون مسئله بار خنده آور است. بارها در هواپیما جا داده شده و هواپیما در شرف رفتن به باند پرواز بود.

مهدی پرتوی و رحمان هاتفی نیز دو جوان بودند که به فعالیت های سیاسی چپ جلب شده و به این خاطر دستگیر و حدود يك سال زندانی شدند. البته، آنها در آغاز تمایلات مارکسیستی داشتند ولی توده ای نبودند و در يك محفل مستقل چپ، بدون رابطه با سازمانهایی مانند چریکهای فدایی، فعالیت می کردند. آنها با هوشنگ تیزابی دوستی داشته اند. نمی دانم که این دوستی قبل از زندان بوده و یا در زندان با تیزابی آشنا می شوند (به احتمال قوی باید این آشنایی مربوط به دوران زندان آنها باشد). ولی، بهر حال، آنها توده ای از زندان بیرون می آیند و پس از مرگ تیزابی تصمیم می گیرند که راه تیزابی را ادامه دهند. رحمان هاتفی نویسنده دست به قلم و مسلطی بود و در روزنامه کیهان مسئولیت مهمی یافت و معاون امیر طاهری - سردبیر کیهان - شد. پرتوی نیز زبان انگلیسی خواننده و چند کتاب انگلیسی را به فارسی ترجمه کرده

بود. این دو نفر به اتفاق چندتن از دوستانشان تصمیم می‌گیرند که انتشار به سوی حزب تیزایی را ادامه دهند. در آغاز يك دستگاہ تایپ و پلی‌کیپی اسقاط پیدا می‌کنند و در اتاقی در منزل پدر پرتوی شروع به کار می‌کنند. تقریباً همه مقالات و مطالب را هاتفی تهیه می‌کرده و خانم پرتوی در همان اتاق تایپ می‌کرده است. آنها سپس تصمیم به تماس با مرکز حزب گرفتند و یکی از اعضای گروه شان - خانم فاطمه مدرسی - را به اروپا فرستادند. او نزد ما آمد و جریان را شرح داد. وی با مریم نیز ملاقات کرد. در آن زمان شوهر او (سعید آذرنگ) زندانی بود. این پیک تأثیر زیادی بر ما گذاشت و ما از پیدایش چنین جریانی بسیار خوشحال و امیدوار شدیم. بدین ترتیب، تماس ما با گروه فوق برقرار شد. ما به آنها رهنمودهای لازم را دادیم و امکانات کافی در اختیارشان گذاشتیم. پیشنهاد ما این بود که اولاً نشریه به سوی حزب را به صورت مجله منتشر نکنند، بلکه قطع آن را تغییر دهند و به صورت ماهنامه و یا هفته‌نامه منتشر کنند. ثانیاً، نام آن را نوید بگذارند. آنها پیشنهاد ما را پذیرفتند و بدین ترتیب انتشار نوید از دیماه سال ۱۳۵۴ آغاز شد و تا انقلاب ادامه یافت. تیراژ اولین شماره‌های نوید حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه بود. ولی ما پس از مدتی توانستیم امکانات بیشتری - دستگاہ‌های مدرن تکثیر، دستگاہ‌های کوچک کن و غیره - بفرستیم و بدین ترتیب نوید روز به روز هم از لحاظ شکل و تیراژ و هم از لحاظ محتوی قوی‌تر شد. در دوران انقلاب نوید بسیار فعال بود و آخرین شماره‌های آن، که به صورت مخفی چاپ می‌شد، ۷۰ - ۸۰ هزار نسخه تیراژ داشت. آخرین شماره نوید، که پس از پیروزی انقلاب و در چاپخانه علنی چاپ شد، ۲۳۰ هزار نسخه تیراژ داشت. همانطور که گفتم، رحمان هاتفی معاون امیر طاهری بود و بدین دلیل اطلاعات بسیار وسیعی از مسایل پشت پرده داشت و این امر سبب می‌شد که نوید از لحاظ محتوی و خبر بسیار فعال و غنی باشد. به علاوه، هاتفی توانسته بود تعدادی از اعضای هیئت تحریریه کیهان - مانند هوشنگ اسدی - را نیز به گروه نوید جلب کند.

- مسئله‌ای که در اینجا مطرح است رابطه اسدی با ساواک است. حزب توده پس از انقلاب اعلام کرد که هوشنگ اسدی به دستور حزب این ارتباط را برقرار کرده است. این مسئله چندان قابل قبول به نظر نمی‌رسد و مشکوک است.

کیانوری: این مسئله واقعاً به همین شکل بود. هوشنگ اسدی عضو تحریریه کیهان بود و ساواک او را به همکاری دعوت کرده بود. اسدی مسئله را با رحمان مطرح می‌کند و هاتفی و پرتوی تصمیم می‌گیرند که وی با ساواک همکاری کند چون این مسئله پوشش خوبی ایجاد می‌کرد که ساواک نتواند سرنخی از نشریه نوید در مؤسسه کیهان به دست بیاورد. بدین ترتیب، اسدی با ساواک همکاری می‌کرد ولی گزارش‌های او توسط رحمان هاتفی تنظیم می‌شد و

رفقای ما به او می گفتند که چگونه برخورد کند و چه مسایلی را بگوید.

- یعنی هوشنگ اسدی واقعاً همکار ساواک نبود؟

کیانوری: خیر! مطمئناً اسدی به حزب وفادار بود. شاه دستور شدید داده بود که به هر قیمتی است باید این روزنامه نوید کشف شود. اگر ساواک از سازمان نوید کوچکترین اطلاعی داشت قطعاً بلافاصله عمل می کرد.

- گویا هاتفی با سیاوش کسرایی نیز رابطه داشت.

کیانوری: هاتفی با سیاوش خیلی خیلی نزدیک بود و به او علاقه بسیار داشت. من نمی دانم که سیاوش اطلاع داشت که انتشار نوید کار هاتفی است یا نه. اگر هاتفی به او نگفته باشد، احتمالاً خود سیاوش حدس می زده است.

یکی از فعالیت های مهم ما در این دوران چاپ کتب و جزوات و نشریات حزب در قطع بسیار کوچک و بر روی کاغذهای نازک و ارسال آن به ایران بود. ما این نشریات را با جاسازی های مختلف به ایران می فرستادیم. یکی از راه ها تهیه چمدان هایی بود که در زیر لایه کف آن جزوات را در قطر کم می چیدیم و سپس کف پوش را نصب می کردیم. این چمدان ها را توسط مسافرینی که به ایران می رفتند می فرستادیم و تا انقلاب موردی پیش نیامد که یکی از این چمدان ها لو برود. محمولات بزرگ را از طریق جاسازی در اتومبیل های ارسالی به ایران - بخصوص اتومبیل های کاروان اتاق دار - می فرستادیم. این چمدان ها و محمولات به ایران می رفت و ما بارمز به گروه نوید اطلاع می دادیم و آنها، بنحوی که کوچکترین آشنایی بین آنها و پیک های ما ایجاد نشود، تحویل می گرفتند. در این رابطه باید به تلاش رفقای حزبی جوان در آلمان غربی - بویژه دکتر فریبرز بقایی و دکتر فرهاد عاصمی - اشاره کنم که هم ابتکار چاپ ریز و هم بخش سنگین کار تهیه جزوات و ارسال آن را به دوش داشتند. (البته حزب کمونیست آلمان غربی نیز امکاناتی در اختیار آنها قرار داده بود.) این دوستان، که تمام روز به عنوان پزشک متخصص در بیمارستانها کار می کردند، در مراجعت به منزل تا حوالی صبح در گاراژ خانه خود به جاسازی نشریات حزبی می پرداختند. این تلاش آنها فوق العاده ارزشمند بود زیرا در آلمان دمکراتیک چنین امکانی برای ما فراهم نبود.

- پرتوی و هاتفی قبل از انقلاب به آلمان نیز آمدند؟

کیانوری: بله! این دو در سال ۱۳۵۷ - نزدیکی های پیروزی انقلاب - برای دیدار ما به برلین آمدند. در آن موقع، در ایران انقلاب به سرعت پیش می رفت، ولی رهبری حزب تحت تأثیر ایرج اسکندری حاضر نبود شعارهای منطبق با تحول انقلابی را طرح کند. رفقای ما در ایران از این وضع ناخرسند بودند. در این دیدار من پرتوی و هاتفی را با ایرج اسکندری ملاقات

دادم و ایرج خیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفت و از آنها خوشش آمد. در این دیدار پرتوی و هاتفی نظرات خود را مطرح کردند و اسکندری نیز دیدگاه خود را گفت. طبعاً من نمی توانستم در این جمع نظر خود را به صراحت مطرح کنم. لذا، آنها را به خانه خود دعوت کردم و نظر خود را شرح دادم و نوشته ای را که در بیان مواضع خود خطاب به هیئت اجراییه نوشته بودم نشان دادم. گل از گل آنها شکفته شد و گفتند: ما همین را می خواستیم. آنها پس از بازگشت به ایران راه مستقل خودشان را در نشریه نوید ادامه دادند که با نظریات من انطباق داشت. البته این وضع دیری نپائید و با برکناری اسکندری از دبیران اولی حزب مواضع رسمی حزب نیز تصحیح شد. باید بیافزایم که در پلنوم شانزدهم، که در اسفند ۱۳۵۷ در آلمان دمکراتیک تشکیل شد، ما غیاباً پرتوی و هاتفی را به عضویت مشاور کمیته مرکزی حزب انتخاب کردیم. در پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) نیز این دو به عضویت هیئت سیاسی انتخاب شدند. (البته آنها در پلنوم شرکت نکردند و نام آنها نیز اعلام نشد. تنها گفته شد که به هیئت دبیران اجازه داده می شود که دو نفر را به عضویت هیئت سیاسی برگزینند.)

اختلاف با اسکندری

کیانوری: همانطور که گفتم، یکی از مهم ترین مسائلی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه بتدریج خود را نشان می داد، رشد و توسعه پدیده نوین مبارزه در کشور بود. یکی از نمودهای این پدیده پر شدن زندانها از زندانیان سیاسی جوان بود که نشان می داد جنبش در حال شکل گیری و نهاجم علیه رژیم است. من از این واقعیات اطلاع داشتم. به علت مسئولیت شعبه ایران افرادی را که به ایران می رفتند مرتباً می دیدم و آنها از شروع این حرکت در ایران سخن می گفتند و از فعالیت های گروه های اسلامی و غیراسلامی گزارش می دادند. بدین ترتیب، در من و تعدادی از اعضای رهبری حزب این احساس به وجود آمد که جامعه ایران در حال تلاطم است و به سمت يك انفجار پیش می رود. در مقابل، تعدادی از اعضای رهبری حزب - بویژه ایرج اسکندری که سمت دبیر اولی را به عهده داشت - سمت تحولات ایران را درست به عکس می دیدند. به نظر آنها رژیم شاه در حال تثبیت و قدرت گیری بود و افزایش درآمدهای نفتی این فرصت را به شاه داده بود تا يك سیستم سرمایه داری باثبات ایجاد کند. در نتیجه، افرادی مانند اسکندری و نوروزی و جودت و دانشیان و صفری به شدت از این دفاع می کردند که باید با شاه بنحوی کنار آمد و با توجه به بهبود مناسبات ایران و شوروی به سمت فعالیت قانونی حزب در داخل کشور حرکت کرد. بدین ترتیب بود که در رهبری حزب در زمینه تحلیل مسایل ایران مجدداً اختلاف نظر پیش آمد.

- در اینجا این پرسش مطرح است که ریشه این گرایش اسکندری در چه بود؟ آیا واقعاً این اختلاف جنبه سیاسی و نظری داشت و یا علت واقعی آن تنازعات و رقابت‌های شخصی بود؟ کیانوری: ببینید! اسکندری ذاتاً و در تمام مقاطع زندگی سیاسی اش فردی بود به تمام معنا لیبرال و سازشکار و طرفدار زندگی راحت و آسوده. پدر او در دورانی فرد مبارزی بود و جان خود را در این راه داد و ایرج در تمام عمر نان پدرش را خورد. او در طول زندگی در حیات سیاسی ایران شرکت اندکی داشت و دوران کوتاهی در جریان مبارزه بود و در همان دوران نیز خط سازش با رژیم و بقول خودش دمکراسی را دنبال کرد که مهم‌ترین نمونه آن ماجرای همکاری با قوام است. ایرج بعد از آذر ۱۳۲۵ از ایران رفت و تا زمانی که به شوروی آمد اصولاً در زندگی حزب حضور نداشت. مدتی در فرانسه بود و با انتقال اجباری مرکز فدراسیون جهانی کارگران او هم به پراگ رفت و در آنجا علیه لویی سایان، صدر فدراسیون، توطئه کرد و به درخواست لویی سایان به کار او در فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری پایان داده شد و بالاخره در سال ۱۳۳۴ به شوروی آمد. او در این دوران اقامت در اروپا عده‌ای را به دور خود جمع کرده بود که عموماً افراد نادرستی از آب درآمدند. یکی از آنها هویدا بود که بعدها نخست‌وزیر شد. در شوروی نیز عده‌ای را به دور خود جمع کرد و مجدداً توطئه را شروع کرد. سپس به آلمان دمکراتیک رفتیم. در آنجا نیز او کاری نداشت بجز نشستن در دبیرخانه حزب و حرف زدن و ترجمه کاپیتال. عده‌ای نیز دور او بودند که هیچ يك روحیه مبارزه نداشتند. گاهی نیز به اروپای غربی می‌رفت و در آنجا معاشرش همان دوستان قدیمی، مانند عباس اسکندری و علی امینی، بودند. این روحیه ایرج بود؛ فردی فاقد هر نوع جوشش و انگیزه جدی انقلابی که بخش عمده فکر و ذکرش ماندن در رهبری حزب و رسیدن به مقام دبیر اولی بود. به همین دلیل نیز، توطئه علیه دکتر ادمنش را شروع کرد که قبلاً شرح داده‌ام. البته او به اصولی هم معتقد بود، وگرنه می‌توانست به همه چیز پشت پا بزند و به غرب برود.

- این سمت دبیر اولی چه ارزشی داشت که اسکندری این همه برای آن تلاش می‌کرد؟

کیانوری: خوب، بهر حال مقام برای هر کسی جاذبه دارد. يك کارمند اداره نیز می‌خواهد که روزی رئیس اداره خود شود. این بلندپروازی در همه انسانهاست و طبیعی است. منتها افرادی هستند که برای نیل به مدارج بالاتر به شکل شرافتمندانه تلاش می‌کنند و افرادی نیز هستند که در این راه به شیوه‌های ناجوانمردانه - مانند دسیسه و توطئه - متوسل می‌شوند. در کشورهای سوسیالیستی دبیر اولی يك حزب کمونیست مقام بسیار مهمی محسوب می‌شد. رهبران احزاب کمونیست امتیازات سیاسی و مادی خاصی داشتند؛ از لحاظ احترام و مقام اجتماعی، منزل، حقوق، امکان مسافرت، استراحت سالیانه و غیره و غیره. خوب، این موقعیت و این امتیازات عده‌ای را که انگیزه انقلابی نداشتند تحریک می‌کرد که برای دستیابی به